



The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201

<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2009

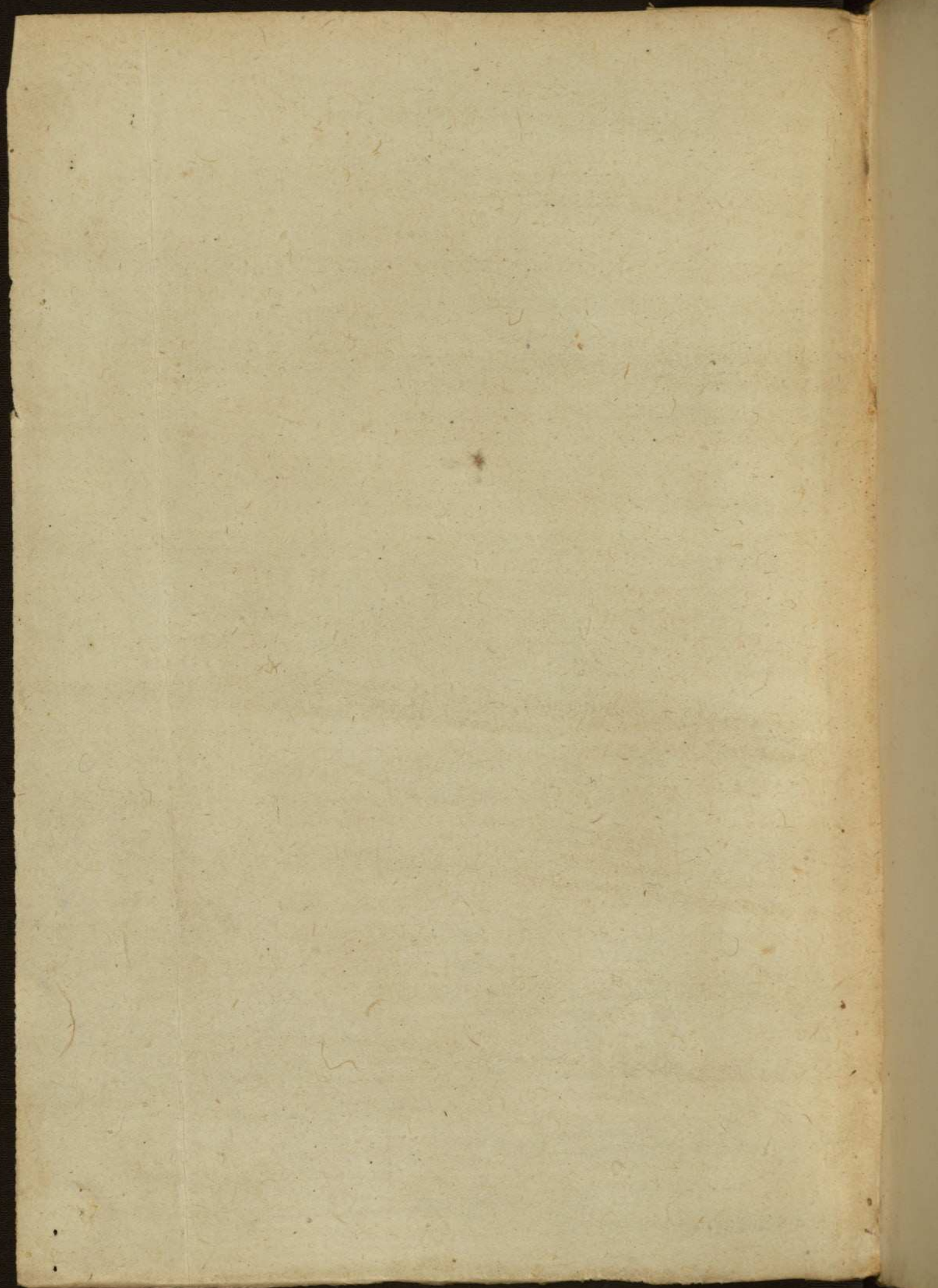
NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

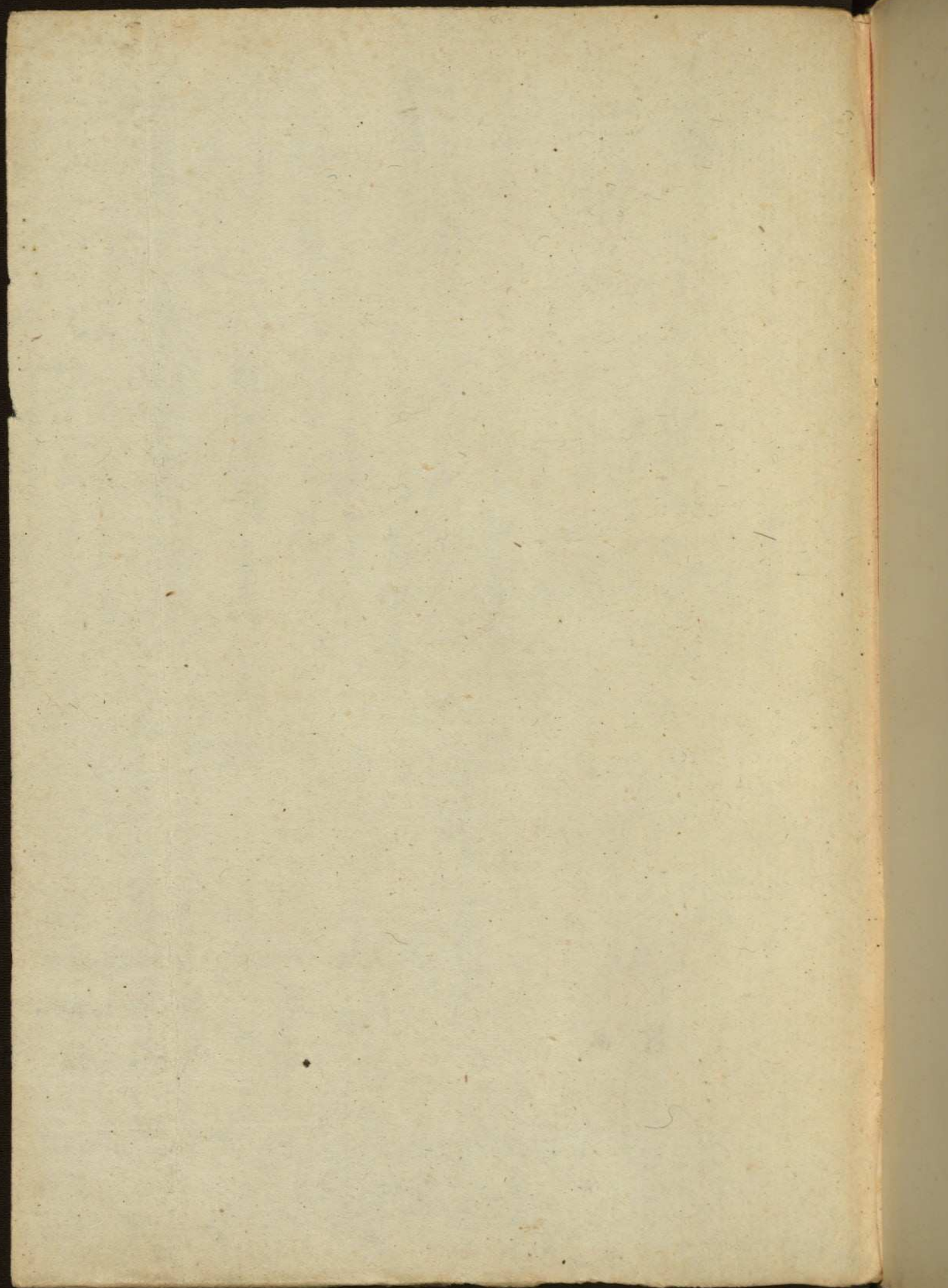
This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.

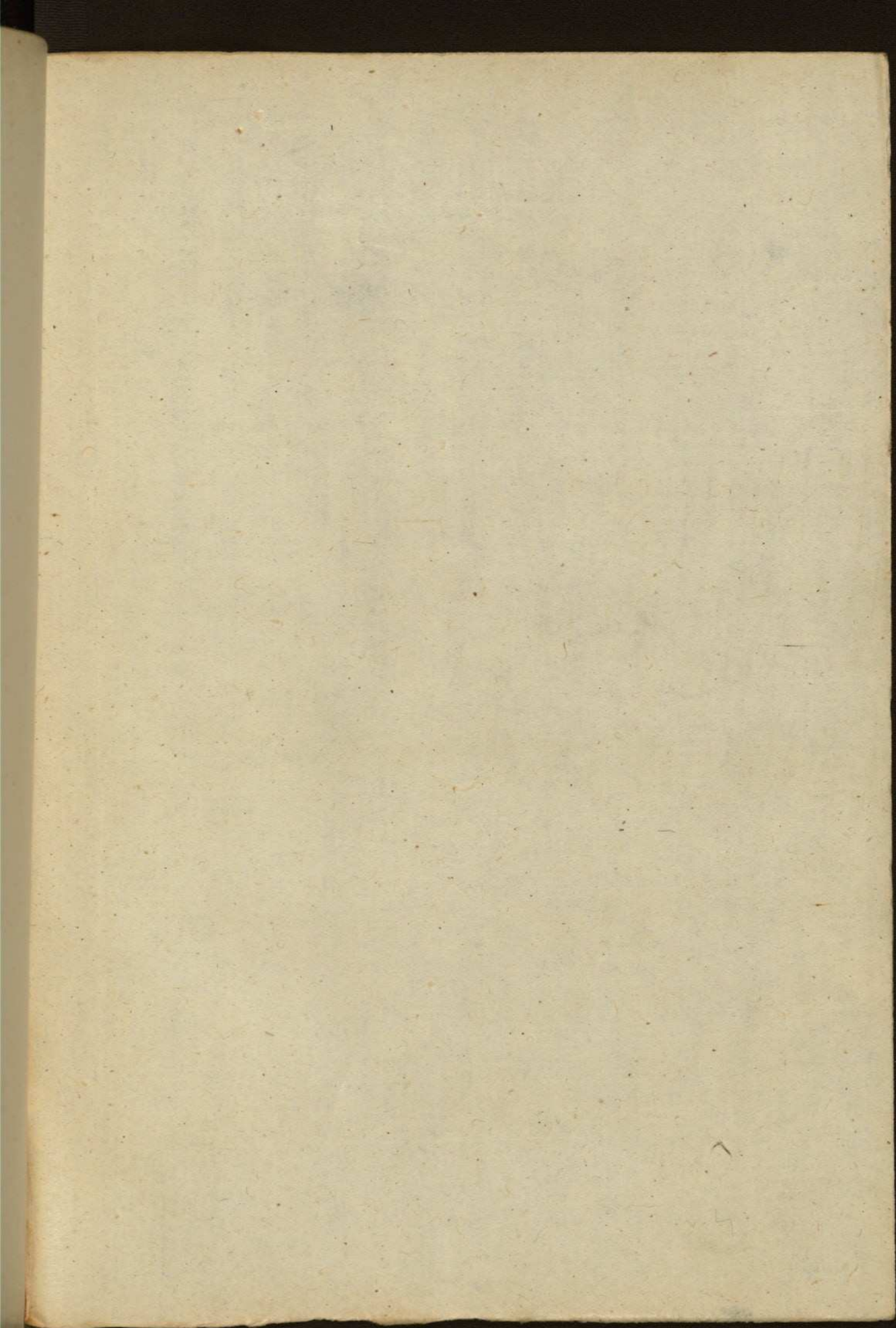
كتاب السجدة والاسرار والبرهان في معرفة الحقائق

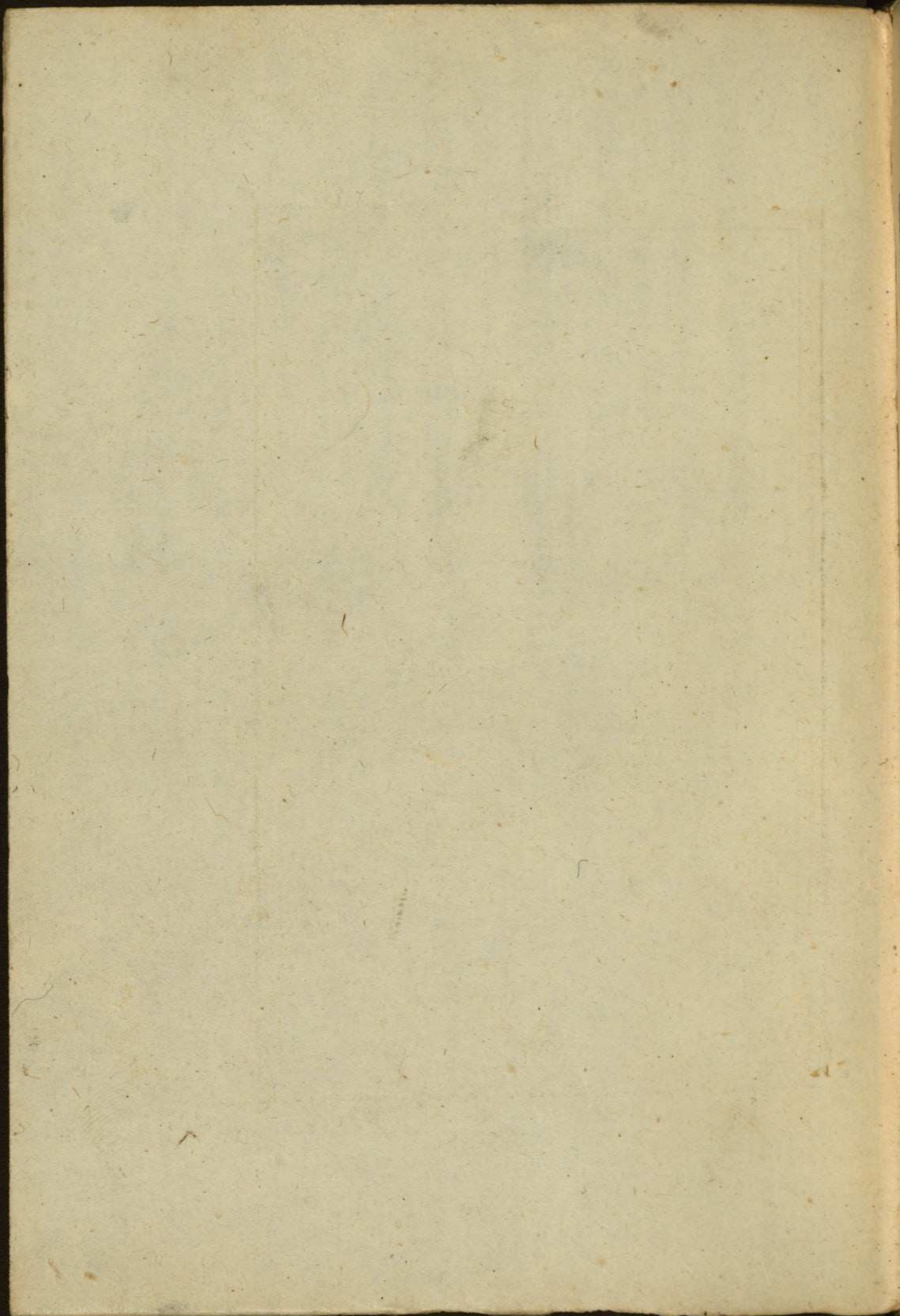


M-3-3









یارم چو شود بطوفستان بیل

کل دل کند ز برک خود خوار و جل

بیدرخ او سرهند در عتبش

و آنکه دهش خرزنی بر کی دل

و ایضا

قد قل الی میک ای جان جهان

و اغناض علی نیک ای جان جهان

دست المم بحیب وصلت سید

فالانیدی و ذلک ای جان جهان

تم

قد فرغ من تسوید هذا الكتاب بعون الملك الوهاب اقل العباد

سلطان علی تجا و ز الله عن سیماة فی شهر

سنة تسع و تسعین و ثمان مائة

بلدة هرات

م

سمواره قدم بر قدم عشق و دم	کی حکم حکیم و متکلم شنو م
----------------------------	---------------------------

و ایضا

تا پیش تو ای شمع چکل م و دوم	با دو د دل از سوختگان معدوم
از آه دل ایستاده بر سر دوم	از آه بهمانا الف معدوم

و ایضا

سر که خوانی الف بی ای حور شراد	از دست دو دال و الفت خوانم
تا نتوانیم تو چشم کثاد	انگشت نهم ز رشک بردید صباد

و ایضا

ای پایه نخل از تو شده پست سخا	وز ساع لطف تو جهان مست سخا
می بود سخا پی سپر نخل شده	بگرفت سخا دنی دست تو دست سخا

و ایضا

وایضاً

دی حاسدکم موی ز اشعار افصل	میخواند قصاید چه مسجع چه مضع
گفتم که کذب باب منزع بدین	برداشت بدعوی سروکها انا اقرع

وایضاً فی الرباعیات

تا تو ترنی طعن کیسه در عالم	زان سان که زدند قدسیان آدم
ایزد بر زبان جمله عالم مردم	کویدانی اعلم ما لا تعلم

وایضاً

از شهر عدم آمده ام سوئی خود	افتاده غیر بیم بسر کوی وجود
کنشی که دین کوی به خواهی جامی	خواهم عدمی که نشود بوی وجود

وایضاً

آنم که بعد عشق بازان کردم	حاشا که بغیر عشق بازی کردم
---------------------------	----------------------------

<p>جون تو پستی برده بر رخ کو اجل گشتی دست کشته تو تا خورد یکبار دیگر خشم تو روز بجران تو میرد زار عاشق پیجو شمع</p>	<p>نیست خطی عاشق را بعد ازین در زندگی از خدا خواهد که یابد بار دیگر زندگی چون رسد شام و صالت کیر دار زندگی</p>
	<p>نام جامی در جهان ماند از تخلصهای خوش دارد آری از سخن نام سخن و در زندگی</p>
<p>و ایضاً فی المعطیات</p>	
<p>ای وجودت بدانش بخشش من فرستادم آنچه وعده نبود</p>	<p>دگر فضل وجود را فرست تو هم آن وعده کرده را بفرست</p>
<p>و ایضاً</p>	
<p>کلامت بس دقیق افتاد کلام لطافت در سخنها لطیف</p>	<p>که در دقت ز موفقتش توان کرد سرت کالماء او کالتون فی الورد</p>

تا باد بردیم بسره کوی دوست کاش	مردم نبود می خس و خاشاک بود می
پاکت یار و دامن پاکش گرفت می	زالایش بود خود را پاک بود می
روز شکار اگر شدیم بخت سارکار	من نیز سر دران خم قمر اک بود می
گر اشتد امنم مگر قتی ضعف تن	سمر آه آه رفت بر افلاک بود می
بایستیم بدست از آن زلف رشته	تا من رفوگر جگر چاک بود می

کرجه ز سحر جامی نخورد می

کی رند و درد خوان و بی باک بود می

و ایضا له مد ظله

ای زغمهای تو بامردن برابر زندگی	ضربت تیغ سیاهی زندگی بر زندگی
چون طمع دارم ز بخت خود دوام تو	می نکردد جاودان کس را میسر زندگی
با حضور تو چه نسبت صحبت ایثار را	هر کسی اندک مست از مرگ خوشتر زندگی

وایفاله مد

بر اسم دیدی و نادیده کردی	سلامت گفتم و نشنیده کردی
کر این معنی بسد خاطرست	نمی گویم بنسپندیده کردی
دلم خون گشت و آمد سمد اشک	بدیده تا تو جاد و دیده کردی
خوش آن روزی که از طعن رقیبان	بسوی من گذر تر سپیده کردی
اگر گفتی سخن آهسته گفته	و کر کردی نظر در دیده کردی
شدی آرام جانم کویا رسم	برین جان نیارامیده کردی

جو بر کردیدی از جامی عجب نیست

که نامش نخب بر کردیده کردی

وایفاله

ای کاش من بران سر کو خاک بودم	تا پامال آن بت جالاک بودم
-------------------------------	---------------------------

تویی در قالب جان و در جان مایه‌ی	تویی در پیکر ما دیده و در دیده پیا
----------------------------------	------------------------------------

بجز نپذیرستی نیست رنج عاشقان جان	
بسوی آرایش نپذیرستی تا بیا سایی	

و ایضا

ای خواجه چه جویی ز شب قدر نشانی	سر شب شب قدرت اگر قدر بدانی
روشن بود گویم که شب قدر کد است	کز آنکه توادر که شب قدر توانی
انت شب قدر که بر جان محمد	قرآن عظیم آمده و سبع مثانی
انت شب قدر که از نور جاش	وارست کلیم از شب تاریک و شبانی
انت شب قدر که بر طاعت ماسی	تا مطلع فجر بشن تماشاکند زاینی
ماسی که بود غایت حاجات و مقاصد	ماسی که بود قبله آمال و آمانی
جامی جو بدین شب برسی از بس عمری	ز بهار سپلام من پدل برسانی

بس که کند از دحام هم تماشا عوام	مجلس واعط گرفت صورت سنکامی
محرم راز تو نیست کس بجان زان شدند	حاصکیان تنهان در حجب عامی
نفس که شد مطمئن در کف عشق تو	رپست ز امار کی ماند ز لوا کمی

جامی و نظم بلند کز پی شبتش کند
وجه قمر صحنی تر فلک خامی

وایضاً

بیای عشق پرغو خاک در سر جاف و دانی	غم آری جان که از ی عمر کاسی محنتی ^{افزانی}
چه کنم لوحش لبه خون پرده براندازی	جهان را زیب و فرنجشی و عالم را بیاری ^{تبی}
تو چون غنچه درون حبله عرت چه غم زانی	که باداغ تو همچون لاله خلقی گشته صحرائی ^{تبی}
ز شوق لحن موزون تو بلبل در نواسازی	بوصف لعل میگویند تو طوطی در سگزی ^{خایبی}
بشکل ما برای تا را آینه باشد	که خود را هم خود ظاهر در آن آینه ^{سهمایی}

کم زن از وصل رها چین نفس ای معش	که تماشاگر پستان ز شکاف قفسی
کر چه از محل لیلی ز سپد بانگ در ای	شادم از قافله او بمقام جبری
آید از نور رخت ز مرده مار کلیم	یعلم الله که تو از شعله ان مقبسی
نیست جز حکم تو در کشور ما حکم دگر	شغل تو روز بود و شبکی و شب عسی
تائب جام شد آلوده ز شهلب تو	میزند مرغ و دم بر بهوای کیسه

زنده شد جامی از اناس خوش جان سخن

شاید ارنام برارنی پیشا نیسته

وایسته

عشق تو منسوخ ساخت دفتر علای	بر ورق مانوشت حرف نیای کمی
خلعت شده با دست بر قد خاصان که	جامه درویش بس خلعت بی جا کمی
در ره خود کاه خاک شدیم و منور	ارنیر او کم نشد نخوت خود کا کمی

از انم خون شفق در خون که بی تو	نهادست آفتابم رو بر زدی
شود طی برد عای تو یکسر	اگر طومار عسرم در نوردی
ز خوان عشق تو جسمم غم نخوردم	غم غمخوار کان هرگز نخوردی
رپر تا پامه دردم ز بجران	بیا جانا که تو درمان دردی
بمردی بار غمایت کشیدم	نکردی هرگز مَحسِنِ مودی
پشیمان کشتن از آزار جای	
چه سود اکنون که کردی آنچه کردی	
وَ اَيْضًا لَهُ مَدَظْلَةُ الْعَالِي	
خرم آن کس که برد پی بر به چکسی	تا درین ره تنهی پای بجایی رسی
هر چه خوشستنت هوس ز حال	باشد اینجا همه پیاصلی و بوالهوسی
تا بری عهد بر نسبت از آدم کسل	عَمْدًا لِّلَّهِ اِلٰی اَدَمَ عَمْدًا فَنَسِي

دِ سَکِیَهِ مَرِیضِ کِیست طَیِّب	یا طَیِّبُ القُلُوبِ خَیْیَدِی
بِی رَختِ زَنَدِ کِی نِی خَواهم	لِیستِ رُوحِی زِوَلِ عَن جَبَدِی
لَا مَعِ اسْتَزْجَالِ طَلَعَتِ تُو	لَمَعَاتِ تَحَلُّی اَحَدِی
مَرِ چَه آمَدِ زِ تُو سَمِی کِست	لِیکِ دَر ماکَرَتِ رَنکِ بَدِی
سَمِ عَاشِقَانِست تَر کِ خَرد	عَیْبِ اِیْشَانِ کَمَنِ بِبِی خُودِی
مَرِ چَه مَقْبُولِ تَستِ اِی رَاهِد	سَمِ رَدِستِ پَشِ عَشَقِ وَرْدِی
کِی بَرِی پِی سَمِ رُوحِ تِ عَشَقِ	جَوْنِ رَسْمِ مَتِی عَدَدِی

مَایَه دَوْلَتِ اَبَدِ عَشَقِ اِست

جَامِی وَ کَسْبِ دَوْلَتِ اَبَدِی

و اِیضاً

بِرَاجِ حَیْنِ جَوْنِ خُورِشِیدِ فَرْدِی	و لَی هَمِ کَرِ کَرِ بَکَرِ دَ ماکَرِ دِی
--	---

وایضاً له ابتغاء الله تعالى

توسی آن افتاب عالم آرای	که داری در دل مرزده جای
بحالت راعماری در عمارت	نمی کنج دسوی ویران مآی
میوش از مابما نور رخ خویش	بکل خورشید تابا زامیندای
میان ما و تو ماییم پرده	کرم کن و زمیان این ده بکسای
خرد ز نیکست برین عشق	بده می ساقیا وین زنگ بردای
جو جانان جان جان تست جامی	جهان در جست و جوی او میسپای

برن در دامن آن جان جان دست

منه دیگر برون از خویشتن پای

وایضاً له

آمدی و اشم بخانه زدی	نلت ما کان منشی آمدی
----------------------	----------------------

با تو سدم کجا تو اند بود
سر که از خود تهی شد چون نی

پی خود کم کن از میان جامی
تا رسد فیض عشق پی در پی

و ایضا

پیای که صدای درانی بکشد سهمی دهد خبر از قرب مودج لیلی	پیای که اگر با تو نیم جانیست بیش مودج لیلی تا آری و لی
بغیر عشق مرا نیست دعوی بجهان خدا کو است که من صادقم درین	مکرد چشم شود از غبار غری نیافت بهره زمرآت دید اعمی
صنای مشرب زندان چه سود زاهد که باز می شناسم الیست را ربلی	سماع قول است از خود چنان بود چه سود جودت لفظ و غایت معنی

کی آید تلاوت زد پستم جو	ز دم دست در تن تلا تلا
فروغ رخت از بس صد حجاب	دید دیده را نور و دل را جلا
جو راندی چنین آخرم کاشکی	نمی خواندیم سوی خود آولا

رسانید جامی غم دل بعض

فَإِنْ شِئْتَ فَاسْمَعْ وَالْأَفْلَا

وایضاً حرف الیاء

انت شمس البقا و غیرک فی	کل شیء سو اک لیس بشی
نیست امکان پاپ بوسی تو	تا نکرد و پاپ امکان طی
نیست جز مشت کلن کا کت	دست کرد و خطه شبیدی
کرد و عده دوا می من لب تو	چون بجویم و فای و عدم زوی
کی من این و عده کرده ام کوید	این بود آخر الدوا الکی

هموان می معانه نو شمع	بر نغمه چنگ با جعانه
عسقت ترانه کو درین	غافل منشین ازین ترانه
زاهد که ز رهد خشک خواند	این تازه ترانه را فسانه
ار سپهر معید عد و ماند	یکه راه برد بان بکانه
جامی که زویدن حجب بود	در رفع حجاب جاودانه

چون دید که آن حجب جز نیست
بر خاست حجابش از میان

و ایضاً له سلمه الله تعالی

منم عاشق و بی دل مستلا	ز عشق تو افتاده در صد بلا
کشیدست خوان بلا عشق تو	زند عالمی را بان خوان صلا
زور و تلاوت مرا بازداشت	سر و عنمت در خلا و ملا

وایستار

در وی همه یک و بد نوشته	ای نامه ز خود بخود نوشته
صد حرف پترده صد نوشته	به دم صنعت ز لوح پستی
سپهر ازل وابد نوشته	در نقطه حال عارفانرا
آیات قبول ورد نوشته	بر صفحه چهره سپاکانرا
نهرین بر سپهر و قد نوشته	در خاک دید جان و نامش
کلیچهره لاله خد نوشته	از کل نبود روی و وصفش

این گفته بعشق خوان که جامی
از عشق نه از خرد نوشته

وایستار

در کوی معان گرفت خانه	مایم ز مشرب معانه
-----------------------	-------------------

قصه اهل دل همیشه خوش است	و ذکر شیخان شکر که به
--------------------------	-----------------------

در وطن ذکر کعبه جامی چند	
خیر کین گفت و کوی در ره به	

و ایضا له ادام الله برکاته	
----------------------------	--

تا چو قدح با دل پر خون نه	کام پستانان لب میگون نه
تا بخوری غوطه بدریا رب اسب	طالب آن کوهر مکنون نه
طره یلی چه دم با تو شرح	جون توازان سپله مخون نه
از شکم ماسی بحر فنا	دم من ای شیخ که الیون نه
کنه از نیپتیم پر جوینه	لاف پری چند زنی جون نه
رو بنزدونی تنی از کمی	کز سیمه در کمی افزون نه
جامی اگر حلقه عشاق را	سرنشی شکر که پروان نه

سرچند گیرم راه سلامت	لطف خرامت بر من زند راه
از پبزه خط بر عارض تو	کامم برآمد بروجه دلخواه
تو می کشتی تیر از سپینه	وز فرقت آن من می کشم آه

جان داد جامی لیکن چه تاوان

لَو مَاتَ عَبْدٌ فِي حُبِّ مَوْلَاهُ

وایضاً

ای بخوبی رخ تو از نه به	فصل ماه با تو کوته به
بمه آن رخ جبر اکرم تشبیه	ترک تشبیه ناموجه به
کرجه آمد مشبه خوب	ست صد بار از آن مشبه به
تا شدی تو عنبر ز محال	حسن یوسف نهفته درجه به
سر عارفان خوش اید از	لیکن از عارفان اگر به

از عرش گذشت دست بخت	وز فروش حرم تست کوتاه
خواهم بهوای تو بت ترا	کس نیست چو من ترا سوا خواه
سیاحت دمانت لیکن از نوی	افتاده سخن بیس در افواه
با چاه رود کسی که آید	زاینده کیس نباشد آگاه
هر کس که نهاد در رست روی	کی پشت نهد پسند جا ه

جامی که عزیز بی جهان یافت
قد عز بذله لمولا ه

و ایضا

با اسگ خونین دور از تو ای ماه	بشی و حزنی اشکوالی الله
رودر تو دارم از دین و دین	مردان دانا رندان آگاه
وامان وصلت نتوان گرفتن	دست از دوعالم ناکرده کوتاه

وایضاً

من که از سوز دل غمزه شستم آه	پن جو آسم بسوزد و دل این جریا
گریه کویند کماه است ز شوق رخ	چند دور از تو بود دیده من غرق
خاطر از مشعل خسته دلان بنجدار	پادشاه را بنود چنان ز غوغای سپاه
کرده ام جای بسرخاک کف پای ترا	جای آن دارد اگر سر کشم از افسر جا
سرو را زین قبادی و بسفته که خاست	وای اگر بر سپهر آن بر سگنی ظرف کلاه
دل را کنی از لطف دورخ بسته خویش	کس ندارد دل درویش بدین لطف نگاه

نیست کس محرم راز دهنش بر ذقش

لب نه جامی و این راز فو کو ی بجاه

وایضاً مد ظله العالی

ابروی تو هر که دید ای ماه	زد نفس که الهلال و الله
---------------------------	-------------------------

در آب جوش به امثال را به بین ز انجا قیاس گیر بتای جال و جاه

جامی جو نیست نعت بتا بخدای را
زین پس بخرقای خود اندر خدا نخواه

و ایستاد

بر طرف ماه رلف تو آمد شب سیاه	ایست آن شبی که هست از نر نار
بی روی تو نزار مصیبت کشن ام	گر ز آنکه روی و انکشی و امصیبتا
مست این همه کنایت و رو پوش مکه	راه من آنکه در دل جانهاست کرده
آن شاه دلنواز که هر جانم روی	ذلت له الوجوه و خرت له الجاه
دل را بگرد و کون جزا و نیستی	روحی فدا معصده قلبی و مستغاه

جامی مگو که غرق کناسم ز آب می
کین آب پشت از دل من ظلمت کنیاه

سرایت خوش خرام و سعادت کج کللاه

انکس را به من با بهر دین ز دست

مر از در جدایی جدم که بالیسی جان شدم که ندانم که این منم یا او

مدار امید شناختی از بیم جامی

جیبی انت طیبی کفیف لا ارجو

و ایضاً فی حرف الاء

فصل بهار شد کجا چشم آفتاب

پن خط بنه سبزه که هر تازه حرف از آن

لاله کش از میان النی بر زد دست سپر

خوایی که سر حشر شود منکشف ترا

پران سگوفها زجب و راست می دهند

در حال بقیه اری عالم اگر ترا

یک غنچه کن از آن بکف عبرت اغتراف

در خط سبزه و ورق لاله کن نگاه

چون بر کمال صنعت کاتب بود کواه

دارد برای تنی سوی شکل لاله

عریان ز گل برآمده بین شاخ بکواه

باید از نظایر صحف طاعت و نگاه

مست اشتباه بر لب جو کن قوار

وز صغیر ضمیمه شو کرد اشتباه

کمتر ک کوش کند اهل هوا را اهل صفا	آیت کم ترک و او ز همه شان کمتر کرد
تکیه بر عنو بود این همه پستیاخی وی	آه اگر منتقمش و اکنده ارد بعنو
ای شده پیچو که و جمله شکم کنجه مکن	بهر پر کردن آن دست طمع سوئی
تا شود بزمکه شاه سپهر پرده عشق	خانه خویشن پر داز این کنج و
دست فکرت چه زنی دفع قضا را	مصلحت نیست که با سگ کند جنگ

مطالع

تانیای بر رشته وحدت جامی
دلق صد باره کثرت توان کرد و فرو

و ایضا

قسم بنون و قلم عیسی آن قد و ابرو	که جز قبله روی تو نیست مار و
تو خود بکوی ز روی تو روی چون سم	جین که پر تو روی تو یافت از سر
نشان ز قرب تو دوست غنایب	و کر نه فاخته را چیست نعره کو
جرا و کبر پس زانوشتم از غم سحر	جین که با تو شد هم نشین و همز
سوال کرد فضولی که جونی ای مجنون	ز یار خویش جدا گشت این سخن کم کو

بشوباب دیده جام و نیاز جنگ	در پای خم باده مناجات عاشقان
می باشد نیز نوش که در کسوت مجاز	کشف حقیقت است مقالات عاشقان
در میگرد رود و سپهر ارجعه برزند	بسکه که تا بجاست کرامات عاشقان
شامان بجز دولت شامی مبادی اند	باشد بدل فقر مبادات عاشقان
بر جای هر نظر زمره خوشن جگانه	زین گونه کرد یار مکافات عاشقان
رند و مقام رند و نظر باز و می پرست	اینست شرح جمله کالات عاشقان
عکس حال جور و شان حقایق است	غافل مشور سپهر خیالات عاشقان

جامی بر آستان خدمت مقام کبر
کار تو نیست سیر مقامات عاشقان

و ایضاً فی حرف الواو

خواجہ در ماندہ فرجست و کفر فاکلو	فانکھو پیش خواندست ز قرآن و کلو
----------------------------------	---------------------------------

با خیال خط بنهش خوان عشق آراست	که گزاین سپری مباد کم ز خوان عاشقان
عاشقان رشد می آید پی کم کشکان	پنهان بانک درای ارکار روان شان
عشق می ورزی زمین و آسمان طی کن	از زمین و آسمان پروان جهان عاشقان
محرم پیر اعشقت نیست کوس سر	مهر نه از خاتم لب بردمان عاشقان
لاله ز اسک سرخ بینی غنچه از دلهای	گر کنی روزی کذر بر بوستان عاشقان
نیست از پشت خم و آهنت باک ای غل	بر حذر می باش از تیر و کمان عاشقان
خانه خود را نه بینم از نور و شن چه کبی	کز دور رخ آتش زنی در خان عاشقان

دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند

جامی امروز و شمشای عاشقان عاشقان

و ایضا

کنج خوشی است کنج خوابات عاشقان	خوش و از خویش را بملقات عاشقان
--------------------------------	--------------------------------

و ایضا له سلمه الله و ابتداء

دارند جمع ما را خوبان موپرشان	خوش باد وقت ایشان جو وقت ما
جمعیت دل آید از زلفشان بمعنی	کر چه ز روی صورت باشد بسی پریشان
نی دل در نع دارم زیشان جان شیرین	دل می دم بدیشان جان می کنم فدایشان
بر دشمنان جوهر سم باد و پستان نشیند	نیش است سخت ازین غم بر ریش ریشانشان
ما را ز عشق ایشان دانی که حیت حاصل	آزاد کی ز مایان چکانی ز خویشان
باشد ز کرب شب صبح خا	از نیش آستان خون بگرفته مابینشان

دانی که دام قومند اهل وصول جای
در عشق سخت کوشان درزها پست کشان

و ایضا له

امشب افتاد دست توری در میانشان	کویسی آن کان نمک شد میهمانشان
--------------------------------	-------------------------------

پرایه توان همه اوست روز کسب	سرمایه جزای همه اوست یوم
سم فیض اوست در همه افاق مستفیض	سم نور اوست در همه ذرات مستین
تعبیه از بصیغه غایب بر اکرم	زینسان که شد مشاهد او دیدن
ای که جز وجود تو مشهودم نیست	انجا که هست دیده تو حیدر من
در عشق تو فاشدن ایاک نعبداست	بعد از فنا بقا تو ایاک نستین
چون مادی صراط تو بی اهدنا الصراط	یعنی بسوی خود بخماراه را پستین
فرق نقطه نتیجه قهری بود عظیم	جمع فحسب حکم ضلای بود مبین
ما را بجمع تنه و جمع ره نمای	محبوب این بان نه و محروم این

آمین بگوی جامی وفا نی نه شواذ را

کر خوا می این دعا با جاست شود قرین

تم الغنل

رود زلفت ز رخ افاد دور	ازلفت ابجته للمقتین
متقی آنست که دامن دل	شت زالود کی کبر و کین
صیقلی عشق ز جانش زدود	ز کف تصاریف سہر و سین
رخت بمنزکہ اطلاق برد	رست ز قید خرد و عقل و دین
جسم تو جامی ز جسم مستم	آمد و جانت ز عرب مستعین

جسم ہل جان شو و اسیر عشق
 قلپ ن عرب تی مبین

وایضاً

خوانی کشید عشق سزاوار آفرین	بسم اللہ ای حریف کد اخوی رہین
از فیض عام و خاص عجب خرمی نہا	کا عیان کانیات از اند خوشہ چین
اور اسر و سپاس کشد جاودا	سم اولین عزیزق نواش سم آخرین

<p> شیره عشق بود کشف حقایق کردن قول کن امر ترا نغمه و روپوش است خوب هر شکل که خواهی بدی ای آنکه سمه از عشق تو مستبد جز نزدیک چه دور جگرم خون شد و جمیع دل دست نداد غنچه سان راز دل خویش نهان دارم کی شود بادیه دوری و بهجوری طے </p>	<p> عقل از غمده این کار نیاید بیرون ورنه پیرایه صنم تو نه گفت و نه بجمان در غلغله دید به کن فیکون سمه در راه تو پیشد به عالی چون جای آنست که از دیده فروز زخم چون آتش خون لاله نشان میداد از غ تا که مجنون نشود لیلی و لیلی مجنون </p>
--	--

جامی از عشق سخن گوی که در مشرب
هر چه جز قصه عشق است فسانه است و فسون

و ایضا له مد ظله

<p>ای رخ تو جنت اهل یقین</p>	<p>لعل تو سپر چشمه ما، معین</p>
------------------------------	---------------------------------

دایم

پین کجا بودم زین پیش و کجا افتادم دور ماندم ز تو در چون و چرا افتادم من از آن نغمه اصلی جو صد افتادم یک بلی گفتم و در دامم افتادم روی تو دیدم و در بحر صفایم افتادم که درین ماویه حیرت و سواد افتادم	از نهان خانه وصل تو جدا افتادم جانم از سطوت پچونی تو پچون افتادم اصل نه نغمه چه باشد نفس رحمت تو داشتم با تو فراغت ز بلی و ز بلا بودم از پستی خود تیره دل و سینه نیست جایی ز تو خالی تنهایی بود
---	--

جامی از جام می عشق تو ام ای ساقی
 دست من گیر جامی که ز پا افتادم

دایم در عشق

عقل می گنت که چندست صفات تو	عشق زو بانگ که بجا ننگ عایینون
-----------------------------	--------------------------------

زلف تو بشم باخه آورد	بر روی تو باداد کردم
----------------------	----------------------

تا از غم خود رسم جو جایی

خود را بغم تو شاد کردم

و ایضاً له ادام الله برکاته

خوشا وقتی که از خود رسته باشیم	بوقت پخودان پوسته باشیم
از آن دامی که جز مردان نجستند	بهمتهای ایشان جسته باشیم
کشیده رخت خویش از کوی مستی	بکنج نیستی نبشته باشیم
خیل آسای بنیر و قناعت	بتان حرص را بشکسته باشیم
به بند عشق محکم کرده پیوند	همه پیوند ما بکپسته باشیم
جو بر نماید امیدی از در خلق	در امید بر خود بسته باشیم
بسر نامد بسرعت جامی این راه	بیایا بعد ازین امسته باشیم

دور از بروی تو ادا کردم	سرمه زنی که روی در قبله
پیش بروی تو قضا کردم	چون تو بر داشتی نزع پرده
تا دم صبح ما جرا کردم	دوش در ترک عشق با جایی

گفت برخیز که محال است
ترک کاری که عمر با کردم

و ایضا

و صیف خط تو سواد کردم	دی تجربه المداو کردم
نسخ خط او پستاد کردم	ساگرد شدم خط لبست را
از حال و رخ و تو یاد کردم	سرمه نقطه که بر ورق نهادم
زلف و قدت اعتقاد کردم	سرمه دال و الف که نقش بستم
آغاز و ان یکا د کردم	خط تو چو کرد در پستن آغاز

شرح عالم جو غم آرد حادث	که ز حال خودت آگاه کنم
قصه بحسب دراز و تو ملول	ادب آنست که کوتاه کنم
کنش زن از سپر خواری بسرم	تا تکلاه شرف و جاه کنم
قصه من روی تو باشد هر جا	و گر مهر و صنت ماه کنم
هر شبنمی تا سر کویت جازا	سمه آه سحرگاه کنم

کردلت مردن جامی خواهد

کار بر موجب دلخواه کنم

و ایضا

در ره تو ز دیده پاکردم	خاک پایت بدیده جا کردم
بستم از سر چه بود چشم امید	بسن بروی تو دیده واکردم
سینه را از خیال غمزه تو	مهدف ناوک بلا کردم

وایستار مطلق

یار مایاری دگر کرد چه تدبیر کنم	قصه مشکل خود پیش که تدبیر کنم
دوست دشمن بود آن سگدل دشمن	حد مانست که این قاعده تغییر کنم
کاغذ و کلبه و چند پر از قصه	بر رخ زرد بخون مره تحسیر کنم
پرمانکت بتان منظم پس ازل	مانظر در رخشان از نس پر کنم
سروحدت طلبد خواجه و ماسیر کنم	که ازین نکته نازک بجه تعبیر کنم
بحر گویم بدید آمده در صورت موج	زین زیادت نتوانم که تصویر کنم

جامی انبای جهان در کله انداز ماسیر

تا ازین مرحله پر کله شبکیه کنم

وایستار افاض علیا برکاته

بی رخت چون بجن آه کنم	سوی کل بنکرم و آه کنم
-----------------------	-----------------------

داریم کف آینه جام که در وی	محبوب ازل را بجهان بنمایم
----------------------------	---------------------------

آن قوم که بی پستی عمل اهل قبول اند	
جامی بطرب کوش و قدح نوش کنایم	

و ایضا

عید فطرت بیایا بمی افطار کنیم	عید که خاک در خانه خستار کنیم
آنچه در صومعه زین شش نهان کردیم	این زمان باد فونی بر سر باز کنیم
شیخ سجاده نشین را بسر راه بریم	راهب میکده را واقف اسرار کنیم
عارف زنده دل رسته ز خود کردیم	سمه اسرار حقیقت بوی اظهار کنیم
منع و اعطای زخافات ز غوغای ام	نستوانیم و لیکن بدل انگار کنیم
یار ما شاد عشق آمد و باقی هم غیر	چند رو تافت از یار و انگیار کنیم
نیست بر صورت دیوار جهان جامی	پشت بر قبله جان روی بدیوار کنیم

چهره سودن بکب بای تو ترک است	این قدر پس که بچاک کفایت
باد و عشرتم از خون جگر صاف نشد	که چه عمری زمره خون جگر پلوم
من ز دید تو چه لافم که تو پاک آینه	هر چه در چشم من آمد که تو بی من بوم

چند کوی که مکن سخن خوابان جان
پیش هر کس که بر م سخن تو می بخودم

دایره

خیزد چو نیان که بی خانه در آیم	سبح رمضانست بی روز که کشایم
در دیر سپح و تراویح شد آخر	کلبانک زمان رخ بدر میگذایم
سزگ که از صوم ریا آینه دل	بستت بجام می صافی بزدایم
ترسم که گرامش رنجد دست ارم	فردا ز دامت سر اگشت بخایم
مادر کشیم که جمعیت خاطر	در یوزه کمان از نظر اهل ضایم

در و بس که کم کرده ام خویش را	میدانم او کیست یا من کدام
بمدوست من در میان کیستم	نماندست با من ز من غیر نام
اگر من بجزمت سلامش کنم	فمنه یکنون علی السلام
و کرا و بر حمت خطابم کند	فمنه الیه یعود الکلام
بتان جام پاکند و ساری در آن	جبال ازل سپحو بادیه مدام

ز جامی چه عیب از خورد جام را

جو در مشربش عین باد پست جام

و ایضاً له مد ظله العالی

ایستاده پسر از آه دما دم دوم	من همانا شده از آه الف مخدوم
پیمودم ز خود ای شمع چه می سازد دور	کر نه پشت رنپیه کاری خودم دوم
بر من دلشده هر رنج که بود ازین دور	ترک خود گفتم و از رنج جهانم دوم

<p>درینا که از دور کرد و نرفتاد نه پیداست زان خیمها بنشان ستونهای آن خیمها زیر خاک ز آمد شد باد اطنابشان در آرا مگاه غنچه لان شوخ قدمگاه کبک خرامان شد چونی صبح نی شام یابد بر</p>	<p>جان سلک جمعیتی ز نظام نه باقی است از خیمکی غیر نام ز سم ریخته چون ریم عظام کپسته ز سم چون عهود لیام چه کرده کوران ناکشته رام کدز کا زاعان خوش خرام از ان رفگان لاجرم صبح شام</p>
<p>کند جامی از جان و دل سویشان سزاران تحیت روان و السلام</p>	
<p>و ایضا مد ظله</p>	
<p>که گوید سلام من پشام</p>	<p>بجانان که کرد پست در جانم</p>

وایضاً

<p>مس آن نیم که پی خط اعتقاد عوام درای ساقی و در ساعیه بلورین ز از آن شراب که چون از خود خلایق از آن شراب که چون جرعه ز ساعه از آن شراب که چون مطلق کند بر زو سم روی بگردان که در شریعت عشق بسیر این سخن آن رند پیله بر دجام</p>	<p>کشم عنان ارادت ز نعل و باد جام شراب لعل علی رغم عام کالانعام نه اسم و رسم کند در ترانه شک و نه نام رسد بجای دمد روح در میم عظام ز قید بندگی آفریده او با هم یکسیت عابد او با هم و عابد صنم که سم ز کفر مبر بود سم را پلام</p>
--	--

وایضاً سلمه الله تعالی

<p>اُمّ علی بایات الحیام کهن خیمایی کزین پیش داشت</p>	<p>و ابکی علیها بکاء النعام در آن پلیمی و ایل سلمی مقام</p>
--	--

شیخی جو جام نیست مریدان عشق را خوش آنکه داد دست ارادت شیخ

جامی ریشخ جام طلب کن دوام
کز فیض او پست عشرت میخوارگانم

و ایضاً ادام الله برکت

بر اوج چسب روی تو مایی دهم	ما میت جمال تو اینست السلام
مستغرق مشایده آن دورخ شدم	زان فارغم که ماه کدامت و خور
زلفت چو سایه از سر سروت فتد	بادم بفرق سایه سپر و مستدام
شیخان نارسیده چه دانند ذوق عشق	کم جوی طعم بختگی از میوه های خام
از زرق و حیل دهم بهر سوناد اند	تا آورند مرغ دل جا بلی بدام
در سنگنای صورت تقلید مانده است	زاهد پی محافظت اعتقاد عام
جامی که پی بمشرب تحقیق برده است	رغم عوام را بکف خود نهاده ام

رنگ و بوی جام می ناخورده می	می رماندم در از رنگ و نام
این غل جامی زان می رسته است	چون ریش ساز مسکی الحام
باسم من نجی به روح الکرم	باسم من یقوی به روح الکرام

می کنجد و صفت او در صوت و حرف

شمه گفتم ز وصفش و السلام

و ایضا له سلمه الله و ابعاه

صبح است و زخار شرم مانده تلخ کام	بابت الصبح صبحک الله یا علام
در نرم تو بد و بیایی چه حاجت است	یک جام خم خورد تو باشم اتمام
خام است سر که بخت خیال وجود	خوش وقت پنجه که برست خال خام
زاهد گرفت بسجده بکف صیدم را	از مهره کرد دانه و از رشته سادام
مشهور شد بکمال ورع ولی	آنرا که رد خاصه بود از قبول عام

جان جامی فدای مردانی که ز ملکشان گزیدی و مردم

زنده جاودان شدند

حیث ماتوا لِحُبِّ مَوْلَانِمْ

و ایضا مدخله

چند داری دورم از می تلخ کام

ز د عاشق ترک می باشد جسم

جیست حرمان خاص من فیض عام

و چه باده است این می نوشم جام

زان مکرر دور آن هر گز تمام

کس نداند کین است آن کد ام

جام خون می مشک بوی و لعل فام

اینها پاتی ادراک اس المدام

پیش زاهد می سر ام آمد ولی

فیض می عام است خاص و عام را

باده ام عشق است و جام روی

جام را از می رسد مردم مدد

بلکه جام و می بود اینجا کی

چون شناسم جام را از می که

همه دانند که افشای چنین معنی رفت

صاحب قول انا الحقی ببرد دارم

وایضا له

پیمت ای خد بکار تو کم
جست عالم ز خوابگاه عدم
کی شناسد ترا ای سر جهات
بی تو و معانی چه سپان برون آرد
در جودت پی دوام انگن پس
پستی غیر تو بعلت عقل
شکل پروین و صورت به نو
دارد از زخم تو پس قدرت
حالی از لطفت امتداد حیات

کار که جبرنج و کار که انجم
چون ز امرت رسید بانگ که قم
چه خبر پشته را از خارج خشم
کندم از خوشه خوشه ارکندم
که زو آمد خطاب او دم دم
دیده احوست و نقش دوم
چست ظاهر شده برین طارم
هم ز دندان نشان و هم ز نرم
زمر ناک افغی است سر تادم

وایستار و مظهر

چون رقص رشتات نم باران قدم	بهر برافراخت فی از خاک نسیان ^{عدم}
کرد در خود نظری دید قبایی زب	کتب بر قامت او دوخته حیاط
لیک دانست که با پای فرقه کل	پست در زیر قبا صد گره و بند هم
سنت یارب بگشاین گره و بند و	دست لطفی که بر آرم رکل و آب قدم
نایی اش کند قبا از بدن و پانی کل	کره و بند گشادش ز دل و جان ^{دم}
لب نهادش لب و چون خودش ^{بھی}	در وجود تنی از خود شده اوز دم
از دم خویش روان در دم اوخت ^{عبان}	سر چه در پرده نهان داشت ز الحان ^{ونعم}
نی از ان بانگ و نو اکت نباشد دم	خردم او و این دم نخورم سچ ^{ندم}
بلکه من اویم و او من شل که چه کشید	مدعی بر رخ ایمان من اگر کفر ^{قم}
جامی سر ار مکن فاش که در مذنب قوم	نه زبان محرم این را ز نماید ^{قلم}

وایستاله مدّظنه

شدم در کوشه میخانه محرم	گرفتم کوشه از جمله عالم
نذارم کام جز جام لباب	نذارم کار جز دور و مادم
بیا ساقی بیا آن جام روشن	کران کرد و عیان اسپر بهم
کند دل را خبر از ناتا خسر	دید جان را نشان از ماتم
از آن می پورا دهم بر عهد خور	تجلی کرد بروی نور اعظم
پیر پس از من که جونی در غم عشق	که من پستم بدین غم شاد و خرم
دو عالم کرد پستم رفت غم نیست	مباد این غم ز جانم ذره کم
تن عالم با دم زنده شد لیک	بدین غم زنده باشد جانم

درین غم کم شدی جامی و رستی
اصبت غایه الغایات فالزم

جمل کوران حرم بین که محمد حاضر	طالب نور پدی از رخ لالتند و سبل
--------------------------------	---------------------------------

جامی از مدرسه اسپر حقیقت مطلب	که دین پند ذوقی مذہب بحث جدل
-------------------------------	------------------------------

و ایضاً مد ظله العالی	
-----------------------	--

ای نامزد بنام تو در نامه فتبول	یا ایها النبی و یا ایها الرسول
باران رحمتی تو که از آسمان جود	بر عاشقان تشنه جگر کرده نزول
کی در پریم غمت جاه و جمال تو	سر یار و ده کرد در آرد اندیشه و حول
حاشا که از تو روی تا خلیل و اول	چون نیست آفتاب تر آفت افول
سر جذفت طاقم از جان و جان تن	و الله لیس حبک عن محبتی یزول
کر کا ذبست دعوی عشق تو بر حسرت	فی عینی البکاء و فی حسبی النحول
در سر سوای عشق تو جامی کشیده است	سر در کلیم ففتربه پیغوله جنول

ساقی ما تو شو که ز دست تو می‌ده	خاصیت حیات ابد شربت اجل
سین حیات اربکند پنج پستیم	حاشاکه در اسایس و فایم فخل
تا عایت لطف تو با ما که می‌کند	کار نعم ز لعل لبیت لیت یالعل

جامی پای خم جو فتادی ز جاجنب
و یکر که این کسل بود اعلی من العسل

دایستار مدخله

خادی عشق اگر راز تو کوید بیل	باشد از نقص جیل که کند رقص چل
کی کند روی جو زاهد ترش از تلخی	مرد عارف که بود غرقه دریای عسل
سر که از دگر جالبت جو چل رقص نکرد	منش نام کالانعام کرانست اعل
جون دمی وعده باکاید و قسم حاجت	کان ایقان بود از لعل لبیت لعل
لذت کشته بمخون شناسد سرگز	سر که در عشق غزالان سرودست غزل

<p>چه سود صوفی ما را رعایت سنت کجا بودی وحدت ز بعلینی بساک و امنی تو پاک بخشی من بر این که شوم کشته در سکار شکست تنم فدا ده بره لایعرا پستخوانی بود</p>	<p>چو حرص لقمه نبرد از دمان او مسو^{اک} که بسته است بران اردو^{اک}ال شرک که کرده ام دل و جاز از میل غم^{اک} تو مباد از پسر مآلایشی بران فر^{اک}اک کش از گرم سک کوی تو بر گرفت^{اک} ز خاک</p>
<p>بعجز معترف آجامی از حقیقت عشق که هست عجز را در آن غایت ادراک</p>	
<p>و ایضاً له فی حرف اللام</p>	
<p>قدر آفتنی جا لک یار اکب^{اک} الجمل وصف تو چون کنم که در آینه رخت کنتی بدل نشان بدل من کشتی کر</p>	<p>انزل فان حبک بالتلب قد نزل حسنی است لایزال جالبیت لم یزل بنشین بدل که نیست ترا دیگر بی^{اک}ل</p>

سر جازده را سماء تو آدم دم انبا	سبحانک لا علم لنا کتبه ملائک
از ظلمت زلفت نتوان برد برون	کر نور جمالت نشود در سیر سالک
در سلک مساکین تو پیکان صوامع	در خیل ممالیک تو شایان ممالک
عابد ز تو محبوب بکمال عبادت	حاجی ز تو محرم و هم تحقیق مناسک
از عام کالای عام محو هست پیکان	معراج ملائک نبود کار اولایک
باحرص و سوا نیست غزای طاقت و اعط	رعنا می مجالس نبود مرد معارک
کنفتی بدرای ز نهمه تا با تو درایم	فالتلب فداء لک والروح کذلک

جامی بنعم عشق تو از فضل تو افتاد
مولای کما کنت تفضلت ببارک

و ایضا

ماست از تب عشق تو جانی تشنگ	جیبی انت طیبی ولا طیبی سواک
-----------------------------	-----------------------------

از عرش تا بفرش خروشا است و غلغله	کمالجد و الکرامه و الکلب یار و لک
آلاف کرده اند الف وحدت ترا	احاد ممکنات که صفند یک یک
باقی ماند جز الف وحدت بوج	از لوح اعتبار چو شش جمله حک
پینی با که چشم هاینم روی خویش	وان چشم را بغیر تو کس نیست مردک
زاهد بکنج صومعه مشغول و روز خویش	غوغای عاشقان ز سما کست سیمک
حاشا که بر تو جلوه کند شاه یقین	صیقل نکرده آینه دل ز زنگ شک
دل بر بلا بنه چو کنی دعوی و لا	اکو به بلا پست نقد ولای تر محک

جامی ز عشق کوی که بی شور عشق شعر
در کام اهل ذوق طعامیت بی نمک

و ایضا به غلغله

در نعت بتانیت کسی با تو مشارک	وجه تو بود باقی و باقی همه مالک
-------------------------------	---------------------------------

وایضاً

زرد شد رویم ازین غم که سیه روی فراق	بر خزان آیدم از رنگ زان فراق
می کشم رخت اقامت بیه کوی فراق	نیست چون وصل تو خالی ز ملاقات
کوه اندوه بود پسک ترا زوی فراق	بر سنجیدن صبر دل محروم ز وصل
که بجای مانده بس از کوچ زار زوی فراق	و اغما بر دل من روز وصال آتشیست
از تو محروم شستم بس زانوی فراق	با تو چون در سرم وصل نیم سمرانو
اگر چه باشد مثل میل دلت سوی فراق	مست میل دلم آن سوی که میل دلت

جامی آن به که نمی تن بضعیفی جو نماید
 بنجه صبر ترا طاقت بازوی فراق

وایضاً حرایکاف

ای در سماع عشق تو تسبیح خوان ملک	در رقص بر ترانه تشنه تشنه ملک
----------------------------------	-------------------------------

وایضاً لایه طلا عالی

بیای آرزوی جان عاشق	دوای دردینے درمان عشق
گرام الکاتبین نوشته حرفی	بحر عشق تو در دیوان عشق
اگر فردانه دیدار تو باشد	شود باغ جنان زندان عشق
سزاران نوح را کرد پست غرقه	بگرداب فاطوفان عاشق
بکنج فقر و کوی نامرادی	اگر کیش شوی مهران عشق
بجای از دل شراب از دیدنی	مهی ساخت بر خوان عشق
بخون جگر هر کرمادی	غمّت نهاده درد امان عشق
بخاک کشکان آن نیست لاله	علم زد آتش نهان عشق

بین نظم خوش جامی که سنگنت
چنین کل هرگز از پستان عاشق

جامی از ملک خراسان خوش الحان
این غزل را کن روان مثنوی شرح عشاق

تا طویل لحن او سازد سپرد و بزم خوش
خسرو تیر شاه فارس سلطان عشاق

و ایضا له ادا م الله برکاته

چون جمال خودم اندر خود تماشا کرد عشق	نعت و نام عاشق و معشوق پیدا کرد عشق
بود عاشق باطن معشوق ظاهر شد عکس	سر باطن را چو در ظاهر میوید اگر عشق
خود بخود می دید خود را بهر تکمیل ظهور	بر من و تو جلوه در مرآت اشیا کرد عشق
چون ز آشیای یکی مرآت اسمی دیگر است	زان مرآی بر دل کشف اسما کرد عشق
چون ز اسما حسب الامکان خط خود بر آستین	روی سیر ما ز اسما در مسما کرد عشق
خواست تا پند بچشم ما جمال خویش را	لاجرم جا در سواد دیده ما کرد عشق
تا بنید در هم کون و مکان جز نور او	چشم جامی را بنور خویش بنا کرد عشق

بهار عمر مرا که دی رسید از پی
چرا نشستی بزم بیاختب جو بر

ز جام حسن تو جامی کشید باده عشق
مرد خودت مطروف شد لطافت نظر

و ایضاً فی حرف التاف

باقدم کشته طاقم زین نیلی رواق	طاق میل شکل ابرویت دارم درین مروزه
کرجه شهد ناب باشد ز سرمه آید در مذاق	لبت سر قدح کز ساقی دورم رسد دور از
بر دل چاره مجنون تازه شد ذراع فرا	برقی از سرمه نزل یلی درخشیدن
کو مزن سر سنده چون خم سکم از طبع نیا	باتو دارم سر دل چون شیشه می در میان
چشم و ابروی ترا در بدن آن اتفاق	بود سر وقت در میان جان در آمد نوره
خضر با من سم سفر کرد پیچا سم و ثاق	فی المثل مونپن جانم تو خواستی بود اگر خود
ما اقا سی مکن لا یحیی الی یوم التلاق	جند داغ دوری و اندوه مجوری کشم

بدلق و سحر ملاف از تصوف ای صوفی	که پیش اهل صفا نیست خوش تصوف و لایف
چو خاک پای خودم خوانده ز رفعت قیصر	بخاک پات که مستطهرم بدین الطاف
مرات و قف غمت جان دل بجمده	که صدر شاه ندارد و قوف ازین اوقاف

بعد مصطفی این پس سعادت جابی
که از اکابر این شهر نیست و ز اشرف

و ایضا

ز سی و مان تو کام شکر بان شکر ف	شکار چشم تو حوران قاصد الطرف
دو جوی خون زد و چشم بصفحه رخ زرد	جو بد و لیست منی کشیده از بنجر
مکوی لا بوز لعل لب تو خواهم کام	که می کند ز دم تنی جنس صبر این حرف
بزد صر ف ز تصریف در بر خیری	که کردنت جوانی بعشق خوبان صر ف
چه سان بریم ز دریای عشق ره بکنار	سنگ عاده گشتی شکاف و دریا

نور محقق فرو گرفت جهان را	سمع مقلد فرو نشست بیک پف
مر که درین جلوه گاه کرد و دین	سوز دشمن آخر جگر بداع تا سَف
دیده و دیدار فی الحقیقت یکی بود	چشم زلیخا جو دید طلعت یوسف

مہبط عرفان کنش تہ جان تو جامی
درس عوارف چه سود و بحث تعرف

و ایضاً مد ظلہ العالی

بہ از کدورت زہد ریاست باد صبا	بیار بادہ کہ بالای طاعت است انصاف
کجاست خانہ آن ماہ خاک کی کہ کینم	ز شوق صاحب خانہ بگرد خانہ طواف
علامہ پر معانم کہ لطف مشرب او	برہد و تو بہ زمی خورد نم داشت معاف
چہ سود از آن کہ بتلید خواہ موی سترد	چو در قایق تجرید نیست موی کجاف
سرم با بفر شامی سر و نمی آید	ولی ز خدمت رندان ارم کجاف

صرف کن در ره می هر چه بدست ترا	که نوای طرب از دست تنی دارد
صف کشید بدینچنان نه خیمه شکان	صدری کو که بهمت بدراند این صف
زخم بیکان ترا بردگر نی پسندم	سر کجا تیر زنی پسینه من و پند
شرف آدمی از عشق بود سر که نشد	عاشق او را بنود بر و گران سبب شرف
جامی ز شعر مکن پس که دهد آخر کار	زاده طبع تو خاصیت فرزند خلیف

ربیت کز به در اول ز صدف یافت که
جز طفیل کز آخر که برد نام صدف

و ایضا

بند سوال ای سر که جیست تصوف	تقصیه کن خاطر از غبار تکلف
دور نه از سر چه نیست پای تمنی	باز کش از سر چه هست دست تصرف
طعنه پاکان مزن که روی خود آلود	سر که فلند از زمین بروی فلک

سَلَامٌ مِنْ لَجَا الْخَلْقِ بِالْغَايَةِ عَلَى مَنَازِلِهِ كَلَّمَ دَعَا مِنْ دَعَا

وَايْضًا فِي حُرُوفِ الْغَيْنِ

<p>بیا و تو ر جهان و جهانیا ^{فارغ} خوشا و لی زین خالی از ^{فارغ} که فی مکان ز تو خالیست ^{فارغ} دین معامله از سود و از زیان ^{فارغ} بود از زو عی سهر جا و دین ^{فارغ} نه دل تهنی است مرا از تو فی ^{فارغ} مباحش جامی ازین طرفه ^{فارغ}</p>	<p>مرا دل نیست ز تن غافل و ^{فارغ} بود یقین و مکان در ^{فارغ} منزه سی ز مکان و زمان ^{فارغ} مکو چه سود ز سود ای من ^{فارغ} مرا منع نیاست بکش که ^{فارغ} زبان بنام تو مشغول و ^{فارغ} دهد فراغ ز دستان عقل ^{فارغ}</p>
---	---

وَايْضًا فِي حُرُوفِ الْفَاءِ

<p>آن تهنی است چه خوش گشت ^{فارغ} که خوش انکس که بی حاصل ^{فارغ}</p>	<p>آن تهنی است چه خوش گشت ^{فارغ} که خوش انکس که بی حاصل ^{فارغ}</p>
---	---

صغای کاسه می بر فروخت بر بزم
در آمد از درم آن نه کشاده و بسته
چه گفت گفت کران شش که سعادت وصل
تمتعی ز من وصل من بگیر و مکن
ز هر چه هست بمن صلح کن که ملک و کون
درین معاره و حشتم ترا موافق
منور داشت سخن در دمان بر سر پای
ز دم بدامن او دست مسالت کینا
که بسته ام که جبهه بر میان که کنم
بلا دمن لدا نیه متلنی تد مع
جهانیا نهم در طوق طاعت او

نوا ی نغمه نی بر گرفت راه سماع
و دواع
ربان بد گرفت ارق و میان بزم
فلک جدا کند از نخوت او صناع
متاع دولت و حلم بدل سجع
نمی کند بر صاحب دلا ن کرای ترا
درین سپهر ای مضرت منم ترا
نشست و خاست که تخفیف کردیت
مباش حاجی ازین خاستن مامناع
سفر بخیر بلاد و کند بر نغمه بماع
بماع من لدا نیه محبتی ملامع
چه بند کان مطمع و چه خسروان مطاع

وایضا لای حرف العین

مجلسی خواستم تی از صلح و خالی از نزاع	اهل وحدت کرده درویش گشت را
ساقیان از یک طرف پراخته جام شرا	مطربان از یک طرف برداشته سماع
سنگ و ستارایسه دولتی بی اسطار	می پرستار از امیا عشرتی بی انقطاع
می بود خورشید و باغ ماه و در دور فلک	کس ندیدست این چنین خورشید و ماه
جون نم خورشید نام کمی در وقت طلوع	حد جو خورشیدش نماید مضمحل الشعاع
خوش سطرلابیت پمانه که بی وی کم گرفت	از حسیض خم کسی خورشید می را ارتعاع

جامی از فقر و فاقه بردوشم ارد خسرته

کس طرازا ستن لایو بست و لایماع

وایضا له

سحر که صوفی صبح از نشین ابداع	نکند برکت کو طیلان شعاع
-------------------------------	-------------------------

کامی کافری و کرم روی شینیت است	روشن کعبه روان نیست بحر سیر و سط
--------------------------------	----------------------------------

جامی از جاه طبعیت بدر آتاپنه
سپر لودلی حبیل علی الله مبط

و ایضاً فی حرف الطاء

بکام نفس جام قنایابی خط	بکام عقل ز ملک بتانیابی خط
قنای عشق شو و از قفا قفا شو	که بی قنای قفا از خدایابی خط
ز خویش طالب خط شو که کرب و رنج خویش	و کوکون را طبعی سیج حانیابی خط
عبای فقر و قبا غناست بر تو حرام	اگر رن سپر عباد در قنایابی خط
بست حرص و هوا بر دل مجاری	از ان صحبت اهل صنایابی خط
ترا چه سود که کل شد باغ نافه کشای	جو از ر و یاح باد صنایابی خط
جو خط اهل ولا از بلا بود جای	همین بلای تو پس کن بلایابی خط

<p>و ر خود به نص نیست فطوبی لمن نص جو سوز عشق نیست مداوای این مرض انصتبه بحال نص نصیح فما انصت</p>	<p>با این بیت عشق موالات نص نیست زانسه کی جمل و کل حشک مانده زاهد بر سبایه اعمال خویش خفت</p>
<p>جامی جو محل با بر محبت بعش کرد سهل است اگر حسود کند محل بر عرض</p>	
<p>و ایضاً فی حرف الطاء</p>	
<p>در خط کون و مکان نقطه عشق است فقط که بتبدیل صور کا بتغییر نقطه نقش بست فرو شوی که سوت غلط سرجه خواهی کنی موجب بعد است و سخط چون رسید باز بدریانه فراق است نه شط</p>	<p>ماکی ای خواجه هند پس سخن نقطه و خط نقطه خط کشته و خط حرف شد حرف سرجه بر لوح شود توجیه نقطه اصل نقطه دان نقطه مکر نقطه شو آخر که خرن آب چون دور زد ریاست فراق است شطیت</p>

عفت در گریه از برای تو ام	بهر در غوطه می خور و خواص
جنش هر کس ز جای دست	و جد صوفی نیاید از رفاص
قصه تو نخواهم از دکران	آری القاص لا یحب القاص
جذبوی خواص خاص از عام	هر برایم که شود خواص
کرد صوفی بسا کی تجرید	ریش خود از دست شانه خلاص

جامی از عشق جو قبول سخن

نه ز لفظ بدیع و معنی خالص

و ایضاً فی حرف الضاد

جوهر وجود عشق بود مابقی عرض	ان فاکم فلیس لما فات من عرض
شد عمر ما که عهد و قاپسته ام بعشق	عمری مضی و عهدی بالعشق ما استقص
از غیر عشق غرض بصر کن که عاقبت	عرض انامل است مکافات ترک غرض

وایضاً فی حرف الصاد

ازین عشق سون یوسف بحکم نص	شد از میان جمله سورچین القصص
ره روحان بعشق که بنود خبر ترا	ارنحسبی عزایم و آسانی رخص
تو خاتمی و حلقه آن سیرد و ریت	دل فص آن معارف و اسرارش فیض
زان نقش کی باطمینان سمار حق رسد	جز عارفی که از سیمه خاصان بود خص
این پس که عشق من تو بر دم فرون شود	لا شغل لی بحبک لی زاد او نص
بی ذوق عشق مرد درین چاکد ان بود	کما کحت فی البراری الطیر فی القبض

کنشی که چند جایم ازین کربهای تلخ
کم اشرب السموم و کم اجمع النقص

وایضاً ادا م الله برکاته

پست خالی ز سیمه دست خواص	پیمو سیمه ز کوسه احسان
--------------------------	------------------------

ناصح مشق دهد بدم که ترک عشق کوی	روی بنماشت شد سر مندی از بند خویش
---------------------------------	-----------------------------------

یار بی مانند ما فرد پست جامی از دو کون	فرد شو تا بر خوری از یار بی مانند خویش
--	--

و ایضا مدّ ظله

ای دل متاع جان ببل لعل یارش	نقد خسر و بجام می خوشگوارش
آورد باد بوی بهار از چمن جو کل	اوراق علم و فضل باد بهارش
وصف جمال عشق کی و یگانگی است	حاشا که جا کند بدلی با بهارش
من عذر جرم عشق نمی خواهم ای دل	جرم مرا بشاید مسکین عذر بخش
سوزان رخامی خودم ای عشق بخت کار	این خام را ز آتش خود یک شمع بخش
بنمای رخ که مسطر جان سپردم	جان مرا خلاصی ازین استعار بخش
جامی بزد کار نه عشق است کار کن	بس مزد کار را بخداوند کار بخش

پرده چشم شهوت ز رخ شاد عشق	نیست جز هستی تو کاش نمی بودی کاش
شاید آن طایر اقبال شکار شود	دام تحبیرید بنه دانه اخلاص باش
رنده فخرده اطلس شامی مسان	که نیز در بجوی پیش من این جنش

جامی از رنگ سخن پر سخن کودانند
لب فرو بند مباد که شود سر تو فاش

وایضاً

جان دل بوند کن بایار بی بوند	سر چه غیر از عشق او بندست بجل بند
او بذات خود غنی مطلق آمد لیک	در ظهور این غنا محتاج حاجتمند خوش
زاید از نظام خوبان ماسو کند د	جلوه کر زیشان تویی چون شکم سو کند
بیج خبری نیست پیش دیده عارف	او بعشق تست مشغوف ز ن فرزند
عالی را گوش عقل و هوش بر کنست	مهر خاموشی کشای از لعل سگر خند خوش

شہ زچو در دوام بقا اختیار نیست	دُم دُم جراح طاب رسد سر دشمن کو
مجنون کہ دور ماندہ ز لیلیست روز و شب	جانی پر از دروغ و زبانی پر از سوس
این بس کہ در نواحی حی می برد بروز	شب در سماع شوق بیاں کسک و جوس
بردند آب صنوت رندان با کجائز	پیران کول گیر و میدان جابلوس
لب است سر عشق و بسوست مایقی	لب کی شناسد آنکہ بود در خور بسوس

جامی تو مرغ عالم گیر کی گئی آمدی
بر خویش بسکن این نفس عاج و بنوس

و ایضاً زید قدره

صوفی از رنگ سومی نیل دل بر آس	چہرہ حال خود از ناخن فکرت مخراش
غایب از انبؤد بھس از نغمہ قرب	سر زمان نغمہ دیگر گذرد حاضر باش
روی در عشق کن و از دو جهان بختا شو	ز آنکہ سدرہ تو فکر معا دست و معا

وایضاً

با جگر سوختگان یار نبود می سرگز بهمه خلق جهان در صدم حقیقه چه دسم شرح ترا داغ گرفتاری حال جان کندن شایسی من کی دان ما جو خاریم و تو گل و که ز بس سوخت منکر معتقد خود شده در غم	جز جفا جوی و پشیمکار نبود می سرگز جز با بر سپر آزار نبود می سرگز چون بدین داغ گرفتار نبود می سرگز چون تو یک لحظه درین کار نبود می سرگز داده دامن بکف خار نبود می سرگز این چنین بر سپر انکار نبود می سرگز
---	---

پرده چشم تو هم بود تو آمد جاپی
 بگذر از بود خود انکار نبود می سرگز

وایضاً سلمه الله

بنود عوس ملک سرای کنار و بوس	بوسالک ارکان کیمیری ازین عوس
------------------------------	------------------------------

بکوش جامی رطل کران بوشن سبک
ازان نلال مصفا و زان شرب^{ظهور}

که یک دو جره ازان شوید از حسیست^{مرد}
طلام عجب و رعونت عبا و رسم و غرور

دایم

ز ره ملغ جو پرسم ترا برسم لغز	برغم و اعط پر کوئی بکشت موج
چه نقطه است که ارگشت شون پر	سمه دوایر کون از محیط تام کر
طریق عام بود بخت خیال دوی	طریق عام میوی و خیال خام پر
بروز زر طلبی روز کرد روز کردی	نه روز ماندت آخر نه زرنه زور و
اذل وارذل خلق جهانست مگر ^{عشق}	اگر چه یافت لقب صاحب اجل ^ع
جو پر زیر پرورش گرفت ترا	بسان پنبه بیارام و جب است ^{مخ}
چو موج تفرقه جامی ترا گذشت از سم	برابرست اگر یک گزست اگر صد ^{کر}

کنند رگ سفر هر راه دانی	که کرد و برد درت روزی مجاور
طریقت جامی از صاحب دلی گیر که باشد در سلوک عشق ماهر	
و ایضاً له	
<p>تو نور مطلق و دیگران مجالی نوز شون ذات تو که حد و حصر پرست شمار تجلی اول حقیقت اعیان شمار تجلی ثانی مظاهر اکوان مرا ای اندمطاس که کرده در سر جمال وحدت جمع وجوه از این ماست فروع وحدت و ظلت دویی کنده</p>	<p>تجلی تو در آنها جاست یار و شعور ز غیب ذات جو بر علم و عین کرد عبور که در مطاوی علم اند جاودان مستور کز اینست ساحت ویرای عدم معور جمال اقدم اقدم پس چه خاص ظهور کنند ظهور که باشد ز رکن تنفوذ میان شاهد و مشهود و ناظر و منطور</p>

کرا ز پرده وحدت آید برون	سزاران جهان بل هر سزاران
--------------------------	--------------------------

مپندار جامی که داند نشیست

بد امان وحدت ز کثرت غبار

وایضاً

رنی نور تو از سر ذره ظاهر	کمال وحدت ذات تو قاهر
تویی اول تویی آخر و لیکن	نه اول باشد نه بیدانه آخر
تویی ظاهر ز سر خاطر ندانم	جز اسالک کندنی خواهر
ز جام عشق بویک جرعه خواهم	ولیکن لا علی آیدی المظاهر
ز تو غایب جدا باشم جو چشم	بحال خود ترا جاوید حاضر
تویی در حجب معشوق منظور	تویی در دیده عشاق ناظر
نیاید با وطن باز آنکه کرد	بغزم کعبه کویت مسافر

رو نماید ز پرده من و تو	سر وحدت منزه از مکرار
رود از کارخانه شب و روز	و هم امسال به جو تهمت بار
درودیوار دار کون و مکان	گویدت لیس غمره فی الدار
لب درین کنت و کوی محرمیت	
دم فرو و ند جامی از گنهار	
دایستار	
اگر پرده برخیزد از روی کار	پنسی درین پرده جز رویار
بدانی چو ظاهر شود پرده یک	که سم پرده او بود و هم پرده ار
به نقش بندی جو پرده از آن	به پرون در مانده پرده وار
درون را ازین نقشها پاک کن	که شاید بیا بپے درین ده بار
پرده درون نیست الا یک	ز پرده برونت جندین شمار

بحر صفاست عشق کدر ما سواي او	شواشنای بحر صفا وز کدر گذر
------------------------------	----------------------------

جامی صریر خاه ات اتی انا الله ات	کویا که تو کلیم شدی خاه ات شجر
----------------------------------	--------------------------------

وايضاله مد طه

تیمت بر قایلوح للاسرار	کاید محو بر لیت الالوار
اتشی یافت از نواحی طور	دل بان سوشافت موسی وار
دین انتظار بر راهیم	سوف یاتی بحذوۃ منار
آورد جزوه که سعله آن	زند آتش بخ من پندار
بر توروشن کند که یار کسیت	لیک نامش هزار و یک بشمار
جون بهر یک جدا جدا بنمود	یار شد از هنر او یک اعیار
کز پیش آن شمار برداری	سیج باقی نماید الایار

<p>فکن موج فاخت خود که ماسی را بنامادی عشاق کی تواند ساخت خیال کشف حقیقت مکن بتوت فکر</p>	<p>نکشت زلفت ساحل بغیر بحر ملاذ چنین که خواجه اسیر طامی است ملاذ که این لغت تیاس خود نماید شاذ</p>
<p>بعاشان سبک رو بکارسی جای ز بارستی خود نماند جیف الحاذ</p>	
<p>حرف الراء</p>	
<p>معنی الوجود فی صور الکوّن وظهر نور وجود مهر و حیات و اندین ساریت در همه جو بذات و صفات گویا بهر زبان و توانا بهر کی زو خبر یک پر مویا بدانکه</p>	<p>ماضی سر وحدت تکتشّن الصور بشاس معنی جمع الشمس و التمه دانی که او پست که بحیثیت کنی نظر دانا بهر بصیرت و بینا بهر بصر در راه عشق یک سر موی از خودین</p>

کریمه دایم سیاهی نبرد از بخت من	زاع را بسیار می ران سازد پیر
بر با گوشت کشد زلف سیه خود را	پیمهند ویسی بر تنه کش بود بسته
رخیت از ابر بجلی روی تو باران	خانه چشم و دلم را ساخت نام و در
صنعه از مصحف خویش آن روی غذا	یک طرف از روی نوشته یک طرف
ای که می پرسی ز راه کعبه عثم نشان	ز آستین آن کشتگان رهیت سرتاسر

در لباس خط و کاغذ کنته جامی بود

نوع و سی جامه مسکین کرده و جادرسید

و ایضاً له ادام الله برکاته

بیا که خسته دلا ز اتوی معاد معاذ	بیا که حکم ترا نیست مانعی ز معاذ
مده غور بلد است خلد مانی اید	که نیست خبر با ملهای عثم استلدا
بسک زمره اصحاب از ان سبت یافت	که بود نند جبل کوه سر وجود معاذ

من مبر او خوشم جامی و کین سم کست

کر بمهرم می نواز د و ر کینم می

و ایضا

خط مشکین کر رخ آن نازین سر بر زند

سنبل تر خوانش کر یاسمین سر بر زند

خط کران لب بر دم موریت غنچین

کر سر اس جان شیرین را کین سر بر زند

چون نمایی نکه ابرو باشد آن آسودلم

کس کما نداری پی صید ا کین سر بر زند

چون روم بی تو که حیم یک کل راحت

مر قدم صد خار محنت از زمین سر بر زند

دل کران رخ سوزی لاف آید عجب است

کا دل آرد و بروم آفرین سر بر زند

طره از عارض نکش تا صوفیان شهر را

از شب تا رگمان صبح تین سر بر زند

داو جان دور ار کل روی تو جامی دور

کر کفش چون لاله آه آیتین سر بر زند

و ایضا

دور از آن لب اشک من خست چشم

کم قد زمینان سراب لعل اساعین

چنان خود را در آکاسی گندم	کز آکاسی شش آکاسی نباشد
نسیم پرده کش از روی معشوق	بجز آه سحر کاسی نباشد

چه حاصل از سوای وصل جایی

کز از جانان سوا خواستی نباشد

و ایضا

می شوم زنده رنپر کان زینم می کشد	می کشد پیکان زانیر اینم می کشد
پیش او چون سحر آرم از لکد کوب	تا نه بینم دیگرش رو در می کشد
می کنم گلکشت باغ از شوق قد و عارضش	اعتدال سر و لطف با سیمم می کشد
در خیال آن لب از خود کم شده	چون کس غرقه شدن در کینم می کشد
نیست دور از آن جو زین من بسکین حطی	کرد آن رخ دور خط غمزم می کشد
گر نباشد بهره ام زان ساق و ساعدک	غیرت دامن و رنگ استنم می کشد

چو ابرو نماید پسند سویش	که غارت کرد عقل و دین می نماید
مزن طعن لیلی اگر بست برقع	که لایق مجنون چنین می نماید
ز سر میرود سوشن مجنون جو لیلی	ز خیمه پر آستین می نماید
خطا را که دید پست زاهد ندانم	که در ابرو افکند چنین می نماید
جو از عشق در دل کشا دی ندارد	همان حالتش در چنین می نماید
نزار آفرین بر تو جامی که طبعیت	درین شعر سحر آفرین می نماید

و ایضا

اگر از عشق هم را می نباشد	رست را روی کوتاهی نباشد
بحکم عشق روره را که حسرت عشق	درین ره آمد و ناهی نباشد
مرا با کس ز پس مفتون عشقم	نزاع مایه و جاهی نباشد
کدای که از مقصود را میل	بنیل دولت شاهی نباشد

مستاع پستی خود صرف باد که زان	که دو جرخ تباراج حادثات دهد
سلوک عشق محالست بی ثبات قدم	قدم بصدق نه ای دل خدا ثبات دهد
رسیده بنصاب جمال باب خویش	بکوی بنیقران خود در نکات دهد
برات بوسه طمع اشتم چه دانستم	که خط بنه تو بر جان من برات دهد
براه کعبه وصل تو آب دید من	بستکان خبر دجله فزات دهد

بحاک پات که چون درسی زره بگذار
که بوسه دوپه جامی حاک بات دهد

و ایست

بهر خانه کان نازنین می نماید	بجشم بهشت برین می نماید
بهر جا که او بر زمین می نهد پا	پیر عالمی بر زمین می نماید
چه سود پست از انم که سیمین بر آید	چو دل در برش آسینن می نماید

وایضاً

نه همین وقت مرا عشق مشوش دارد	کیست در دور حالت که دلی خوش دارد
جمع و فریست عجب زلف ترا صوفی دارد	شانه اش جمع کند باد مشوش دارد
دل بهر حلقه جدا می شد از زلف تو ام	دل من بین که ز زلفت چه کشا کش دارد
ابرش سرکش تو کش جبهه از نعل اش	من دلسخت را نعل در تاش دارد
دارد از کاسه سم سرخوشی کاپی می	سر که در راه تو سر برسم ابرش دارد
افت جان شود و شور جهان سر که جو	لب شیرین خط شکین رخ مهرش دارد

میل طفلان سوی نش است از آن رو جا

بهر تو جبین بخونابه منقش دارد

وایضاً له مد ظله

نسیم باد به بجان مرده حیات دپ	لب بیاله ز غمها خط نجات دپ
-------------------------------	----------------------------

می باشد قتل عشق جای - کین به زحیات می نماید

وایستار

عارف که سخن براه گوید	الله ولا سپواه گوید
اثبات وجود خلق با حق	در طوریتین بگناه گوید
هر کس که شود مرید عشقت	اول کم مال و جاه گوید
با خرقه و طیلسان بسازد	ترک کمر و کلاه گوید
بر یاد تو زار زار کرید	وز شوق تو آه آه گوید
کاری که نه غایتش تو باشی	آز عمل تباه گوید
خواهد خط تو جو شب نویسد	پند رخ تو جو ماه گوید

چون ماه رخ تو دید جای
کی وصف شب سپاه گوید

باطبع من رنکته سر دفر دکان	آن میرو د که باچمن از راله میرو د
جامی عوس نظم توزیب ذکر گرفت	تقصیر در دلالت دلالة میرو د
کلک تو میر ند بخراسان نواشی سر	
کلبانک آن خیر و سگاله میرو د	
و ایضاً ادا م الله بركة	
که عشق بذات می نماید	کاسی بصنات می نماید
بی پرده یکست ذاتش اما	در پرده ذوات می نماید
بر پستربطن و سر وحدت	بی صبر و ثبات می نماید
از بند ظهور در مرا تب	شیرین حرکات می نماید
سر چند مجر د از بها تست	در جمله جهات می نماید
بحر است محیط و چون زند موج	در سط و فرات می نماید

سردم بلای نئی سوی بحر پستی	دل بهشت و شوی ضافات میرود
----------------------------	---------------------------

وانکه درون زورق الا گرفته جای	پاک از نمه بسا حل اثبات میرود
-------------------------------	-------------------------------

جامی رود بیکدن شب بی چراغ و شمع

این راه را بنور کرامات میرود

و ایضاً له ادام الله برکاته

بیا رکوع کرده ز دل ناله میرود	قطره زبان سرشک ز دنیا میرود
-------------------------------	-----------------------------

دم در کشم که راه بجایی نمی رسد	سر چند بر زبان جرس ناله می رود
--------------------------------	--------------------------------

زان ماه جاده که شد از دست و اینش	مار از دست حاصل حل ساله میرود
----------------------------------	-------------------------------

بی روی و بزم کلم نیست می خراک	خونم ز دیده در قدح لاله میرود
-------------------------------	-------------------------------

خال لبش حرارت دل می برد بپای	تاب تب از مریض به تنجالت میرود
------------------------------	--------------------------------

باران اسگ است اثر به کجا سخن	زان روی جون به و خط چون ناله میرود
------------------------------	------------------------------------

<p>خواب کم کن تارخ مقصود را پس بخواب خدمی پرستی که شاه عشق را منزل گنج راز پنهان به که بردار بلا حلاج را خنده زن در روی میکار چون گل کین</p>	<p>را که این دولت نصیب چشم بسته خانه آن دل که ارگرد خواطر فتنه آن همه رسوایی از یک نکته نهفته خونم اند دل کرده زان غنچه شکفته</p>
<p>جامی از کوشش کد ابلهان بود کوه دریغ خاصه این کوه مرکز الماس تکر سفته شد</p>	
<p>و ایضا له سلمه الله و بقاه</p>	
<p>صوفی رحانه بخرابات میرود عمر عزیز بی می و معشوق فوت کرد بغلین هر دو کون کشیده ز پای سعی مار اطواف کوی معان یاد می ده</p>	<p>زافت کده به مآفات میرود اکنون پی تلافی مآفات میرود موسی صفت بطور مناجات میرود سر جاسخن ز سیر مقامات میرود</p>

چو دید ساغر علت حریف مجلس شد	بوی شیخ مهوس ماموسو پس شد
که سجده کاه دل و جان صد مهندس شد	که بت طاق خم ابرویت تعالی اسه
خیال روی تو تشریف داد و موس شد	خراب بود بوشت سرای سحر دلم
عبیر چپ کل و کل چشم زکرس شد	چو سوزناز کدشتی باغ و کردست
که یمن نمت او کیمیا یابن شد	فدای پر معان باد نعت پستی من
که هر چه داشت بی صرف کرد و منفس شد	متاع فقر طلب کن از آن تو انکر دل

چو کشت مدرسه میخانه زان لب مسکون
عجب مدار ز جامی اگر مدر پس شد

دایم

ساقی می ده که کار ما بقاضی گشته شد	محبس جمعیت زندان چو دید آشنه شد
دل شوش حال ناخوشش رو رکار آشنه شد	خومی صافی نمی پسندم مداوا مرا

بود جمال حمیت مشاهد جای

بصورت ارچه پس مجاز می نکرد

وایضاً له

کی بود کی که ز خوان تو صلا یی برسد

وز نوال تو نوایی بکدایی برسد

مرض شوق تو شد صعب و از آن جان نرم

کز نه از وعده وصل تو شغایی برسد

کوه غم شد دلم و نام تو گویم با او

بو که در کوشم ازین نام صدایی برسد

دل کجا مظهر انوار جمال تو شود

کز نه این آینه را از تو جلایی برسد

بر تر از افسر شایست کلمه کوشه

حاشی که بهر بی سرو بایی برسد

رفته از خویش روشن در پی لنگر

باشد از محل او بانک درایی برسد

میرود جامی دلخپسته ولی تا نبرند

نیست امکان که درین راه بجایی برسد

وایضاً له

مد ظله

نهاد بر جگر لاله داغ چون سوپن	زبان بوصف تو بر طرف لاله زار کشاد
بغیر یار ندیدم درون پرده کسی	قصا چو پرده غمت رزوی کار کشاد

ز شهر عشق محوان سوی کعبه حامی را
که پای تابه غمت دران دیار کشاد

وایست

بناز میرود آن شوخ و باز می نکرد	نیاز مندی اهل نیاز می نکرد
بصد نیاز کشد ناز از رقیب ولی	نیاز عاشق میسکن باز می نکرد
ز ترک چشم وی ای دل حذر که سوی کسان	نه بهر لطف پی ترک تاز می نکرد
نذیده سرو و کلی باغبان جوا و سر حید	بسیار خویش نشیب و فراز می نکرد
بکار سازی و مجلس گذشت عمر و لم	منور در گرم کار پز می نکرد
نظر بعضی سپاست شاه عین را	ولی بدیده دل در ایاری می نکرد

<p>نیت آیین لب لعل تو بجز کام می دلق صد پاره و سجاده صدر کین وقت آن رند خرابات نشین خوش</p>	<p>سمه ناکامی من زین دل خود کام شیخ مایین که چه عجوبه ایام جون دل خاص و تنش بر صفت عام</p>
<p>نام جامی که بلند از تو شد ای باده نوش چه خطا رفت که از دفتر انعام افتاد</p>	
و ایضا	
<p>صبا جو حلقه آن زلف تا بدار کشاد ز ذوق بوس و سوا می بخارست بیاع بهار شد سوی پستان کدر که گرمی کشاد از دهن نکت تو دلم آری ر سپر و ولاله تماشا می قد و روی تو</p>	<p>کره ز رشته جانهای پتھر ار کشاد که غنچه کرد و مان بازو کل کنار کشاد که داشت شاخ کل از غنچه در بهار ز غنچه مرغ جمن را بود هنر کشاد چو باغبان جمن چشم اعتبار کشاد</p>

وان گزین میکده بوی می شامش ز	این قدر دولت اوبس که باین کرد
گشت زار است عجب عرصه گیتی که در	هر گرامی کنی کشته خود می درود
یار پستغنی وره مشکل و ربه یارب	ساکار از دل ازین خون نشود چون
صاحب سایه بود عشق تو و من سایه	بروم یابد و م چون برود یابد و
می کشم بیش خیال تو دل و جان حکم	میسان هر که بود حاضر خوان بود

حاجت صوت معنی نبود جامی را
جاودان بانک سماع از دل خود می شود

و ایضاً

پر تو روی تو بر باد کل فام افتاد	باد شد تش از ان پر تو و در فام افتاد
آستین گریمت دید ز ساعد پریم	عاشق خام طمع در طمع خام افتاد
طبل خوبی چه ز ندیش تو خورشید آخر	طشت رسوایی و خواهد ازین نام افتاد

<p>زند حکمت آن لمعنا جنبش باد بلاله پن که چه سان داغ بر جگر داد بخوید پن که فکند بلا پس تا تم خوش ز تاج بر کس و تخت کلم پا داد نوای مرغ خان دیده چیست میسم کنید یاد ز جاوید فرقی که مراست خوش است صورت معنی بوق کدگر</p>	<p>که خیره دیده عبرت کشا بلاله خود که نیست ساغر عشرت بدست جاوید که خواهدش بخان طلی شدن بساط امید زوال افسر پرویز و مسند جمشید و به بوصل بس از محنت فراوان خدای را چونوای نوید او شنوید چو نامه تو پیه شده سود جابه سند</p>
<p>صریر کلک تو جامی اگر بحسب رخ رسد ز رسک منم خود بر زمین زندنا امید</p>	
<p>و ایستاد</p>	
<p>هر که از میکده عشق تو بویی شود</p>	<p>تا زید مست زید چون دوست رود</p>

وایضاً

چه لطف بود که شیرین شمایل من کرد دعای اهل صفا کرده حرز بازوی خوش نهاد بر دل من دست و راحت از سر نه از مشکم از درس عشق در دل بود جو شمع محفل من شد رخسار چروان مرا بر ندی و پستی که طعنه زد ز راه	که شب نزل کرامت بمنزل من کرد نشست و ساعد سیمین حایل من کرد زد پستیاری او روی بادل من کرد بیک دو نکته لبش حل مشکل من کرد سهای سدر نشین طوف محفل من کرد نه طعنه بود که شرح فضایل من کرد
---	--

شدم قیل و جو جامی و بوس مند مباد
 ز عمر مر که نه تحسین قاتل من کرد

وایضاً مدح

بطرف باغ عجب دلکش است سایه سپید	که لمعه لمعه درخشان میان خورشید
---------------------------------	---------------------------------

افسردگان بساحل جهان نشسته اند	خوش آنکه جایچه بر سر شود کرد
-------------------------------	------------------------------

جامی همیشه بود خراب از سر و عشق	
آمد صدای نی مدد آن سرود کرد	

و ایضا

دوشم حلقه زلف تو دلم جا کرد	سردم از سرشکن آن کرسی وامی کرد
سر کن را که از آن حلقه کشادی می داد	پر تو دیگر از آن روی تماشا می کرد
چشمش از نور جمال تو جلایی می یافت	جلوه خوبرو از پیش تنامی کرد
در مطا هر که طلسمات حکیم از لند	طلب کنج کرانمایه اسما می کرد
جون از آن کنج کبر بهس خود بر میداشت	روی تو حید در افسر ادما می کرد
تیرین کشته همه عین حقیقت می دید	سر چه عسری بوی ایما بمن و ما می کرد
سر حکایت که درین مسله جامی می گفت	نکته بود که روح القدس اطماعی کرد

ما و سپرد و عشق که بر لایم کن	ارواح قدس قص کمان زین ترانند
با پر میکند بادب زنی که بر درش	شیران پیشگاه سک استانه اند
کار زمانه نیست جز آزار اهل	اهل زمانه نیز بر یک زمانه اند

جامی زبان کما که غزالان شوخ خشم
بنهاده کوشن بر غزل عاشقان اند

و ایضا مدخله

هر کس که سود چپس بر راه تو سود کرد	در روی تو جمال ازل را بسجود کرد
میکین فقیه کوشش سارت شنوداشت	منع سماع ز فرقه چنگ وعود کرد
دیریت میزند دم ارشاد شهب	آن نار پسیده دعوی انکار زد کرد
صوفی نداشت جاذبه صید پس	کاری که کرد پسجه و دلق بود کرد
زاهد نبرد راه پر منزل فنا	سچان چون تحمل بار وجود کرد

<p>ظاهر شود چو برده بر افتد ز روی کار غم سفر بعالم دل کرده اند یک اول جوئل رفته خوشان گفتن اعیان عالمند ولی کور بمانند در عرصه عما و جهالت دو افسانه اند</p>	<p>کایشان نه داد مردی انصاف دادند در ره فتاده بلکه ز راه او فتاده اند واخر میان راه جور یک ایستاده اند بر شکل آدمند ولی دین را داده اند در شاه راه دانش و عیش شادانه اند</p>
<p>جامی ز جام چسپن بتان باد خورچه پاک کر مسکرا ن نه واقف ازین جام و باد اند</p>	
<p>و ایضاً</p>	
<p>انان که در فسون محبت فسانه اند حاجی بطوف خانه گرفتار و عاشقان تجربید شو که پاک تراشان تیغ عشق</p>	<p>هر جا روند تیر بلارانشان اند فارغ ز خانه پست خداوند خانه اند کرده خلاص ریش خود دست شانه اند</p>

و ایضا له مدطه

نام خود را عاشق صادق گنم سویت	تا جو خوانی نامه رویت بگرم از چشم صبا
اعتقاد چسب خواهم ز مهر روی تست	لاجرم در شهر مشهورم بحسن اعتقاد
نیست مقصود از سلوک من در طوار وجود	جز رضا خا طرت چسپتن زبدا تا معاد
کر خد کب بی وفایی می کشی فدا غرض	و بر تیغ نامرادی می کشی فدا لمراد
گفته در جست و جویم این همه تعجیل چیست	چون کنم بر عسر جذانی بد ارم اعتماد
نت بیستهای جامی چون شیر از او فاد	خواند حافظ در مرار حدیث سعاد

یافت در کرمان لقب رشک ارم ز انکس که سا
کاخ ابیات تخلص چون ارم ذات العباد

و ایضا له ادا هم الله برکاته

آنان که دست رد بر رخ مانده اند	بر ما زبان طعن و ملامت کشا و اند
--------------------------------	----------------------------------

در حق شانیت حدیث صحیح چون نه باضاف رساید پسند

جامی از و نکته وحدت پیرس

منکر بحر سیت اسپر زبد

و ایضا

باش بدوش دواز و جور شاد

عاشق و معشوق و مرید و مراد

رخنه مکن قاعن اتحاد

خاک سپیه بر سر این اعتماد

نور عیان نیست بحر زان سواد

بر نظر او کند اعتماد

منه المبدأ و الیه المعاد

زاده عشقی هم از و خواه

روی عشق اگر که بحر عشق نیست

راه مده و هم دویس را بخود

معتقد غیر دویسی نیست عقل

فقر سوادیت که در چشم عشق

سر که از ان نور نشد دیده و

جامی از و آمد و کم شد و

چو سود دلق و در داپاک شستن از او	جو دل زهرق و ریماک نیست اصی
پلی ز پرتی میوه بود تو اضع شاخ	بود ز قوت عرفان تذلل عارف
اگر بحسرخ رسانی نیز آوخ و آخ	جو در عشق نداری پیرایی نکند

ریشخ جلّه حذر جامیا که می کند
دوباره مار خسر دهند رازیک سوراخ

وایستار

بندۀ عشقم زارل تا ابد	میرسد از دولت عشقم مدد
لیک برآمد بلباس عدد	بود احد عشق ز آغاز کار
نیج ز پیتی رعد و جگر احد	دیدۀ دل کر شود تیز بین
خاک برین معتقد و معتقد	معتقد خویش بودیش شمر
بر رخ عشاق نهند پست رو	نقد قبولیش بکف نامه

<p> سراج که کنی جلوه بود اهل نظر را اطوار ظهور تو بود ظاهر و باطن جنبش همه از تست درین عرصه اگر خود کر میخی لهافت باطافک یحیی زین نکته مرا طعن تباخ من ای شیخ مکرار ظهورات بود این تباخ </p>	<p> دیدار تو فرخنده و خسار تو فسخ بر طاهر تن جسدی در باطن آن مخ نار ایت رود فرزند ایت رود ورنا فح جانهاست با ناسکتی مکرار ظهورات بود این تباخ </p>
<p>جامی ممکن باد کران نکته توحید</p>	
<p>کز کلک تو اولیست درین مسئله باخ</p>	
<p>و ایضا</p>	
<p> برای خود کرد این برآمده کاخ برون ز حسن و جبهت مست صدر ار بر لبندی کاخ جلال و جاه نماز کر انقلاب زمان خاک کرد و آخر </p>	<p> در ای در حرم انفس قدسیان کاخ چه سنگ ساخته برخود این جهان فراخ کر انقلاب زمان خاک کرد و آخر </p>

کم طلب در کتب حقیقت عشق	نشود یافت این لغت ز صحاح
رو بفتح کن که ممکن نیست	فتح باب معانی از منتاح
رنگ کثاف کو کران پدود	باشد ابواب کشف بر ارواح
در موافق نایت کز وی نیست	بمعاصد ترا امید بخاح
بر تولاح شود لواح عشق	جون کلیم اربیف کنی الواح
عشق باز بد نیست بر سر صلح	مصلحت نیست لاف ز بدو صلاح
توبه باز دست محبت است	از ضرورت شد این حسام

حم می نیم جرعه جامی است
کیف یکنی لشریبه لاقداح

و ایضا فی حرف الخاء

لحظه نمایی بلباس گرم رخ	گاه از بت فرخار و که لعنت
-------------------------	---------------------------

وایضاً له پسم الله وبقاه

ای ز تو قیل و قال ماسمه ییج	فهم و وسم و خیال ماسمه ییج
مالک الملک کاینات تو یی	دعوی ملک و مال ماسمه ییج
خالی از فضل بر کمال تو پست	لاف فضل و کمال ماسمه ییج
با کهرمای کنج یی مخنه تو	نرخ سکن و سنال ماسمه ییج
سایلان سحاط جود تو ییم	بی جوابت سوال ماسمه ییج
بی پسیم قبول عا طفتت	طلعت ماه و سال ماسمه ییج

ست با نای و سوی پستانت

وجد جامی و حال ماسمه ییج

وایضاً له

قد بد انور فالق الاصباح	اسفر الصبح اطفی المصباح
-------------------------	-------------------------

از جلال او اگر بر کعبه افتد پرتوی
کافران بند از زمین و خطا احرام حج

جز بند رفتم کج طبعان مگو جای سخن
جز نیام کج نشاید چون بود شمشیر کج

و ایضا

چنین که سالک نامی بند قدم کج حج	سزار مر حله افزون بود از و حج
بافت بر ستم ذات کون خورشیدی	که سیر او ز قطع دقایق است و حج
چو اوقبت با نور او ز جبل و رید	چه احتیاج بیط دلائل است و حج
بخشم راست نکر مر کجا کجی پس	که مست راستی ابروان که باشد کج
بر ایستان تو گنتم که سر زدم عمریت	منور بنودم امید فتح باب فرج
دو بار گفت علی قرع با بنادوم	فان من قرع الباب استادم الحج
سوای عالم وحدت اگر کنی جامی	بغیر راه ملامت هر ویسج نهج

گر بخین افتد سواد کفر زلفت کافرم	گر نخره زار نهاد کافر حسین الغیث
تا بتو آرم پناه از غشومای چشم تو	می کند لعل لب سر لخطه یقین الغیث
مرد عایی را که آمین گو باشد فضل تو	زان دعا گویم معاذ الله ز امین الغیث
عقل چون غوغا کند باشد بعلش آورده روی	
و رد جامی با غیث المستغین الغیث	
و ایضاً فی حرف الحسیم	
یار اگر در دست بر رویت جفا بشی	صبر کن سر بردش کالبصر متاع الحج
چشم جانزاده جلا بگذر ز کنت و کوی	موجب عین الیقین نبود بر این و حج
خوانده در پرده جو کعبه یار خلقی را بخود	عاشقان بیک شوق اوزده من کل حج
خاک آدم خاصه بر عشق بازی کل شدت	انما اولاده العشق و الباقی سحج
ره سوی میخانه باشد شسته زاناس خلق	زان جهت نبود سلوک ره رونج

چه جمعیت آید ز گردنده جراحی	که بر وضع واحد و آن نیست لاش
بده ساقیامی که بی هوس از روی	بود در سینه غسل لاسی و عا
از آن می که کنیت ابو الطیبش	سراوار باشد نه آم نجاش
از آن می که سو کند تائب نکرده	ز سرشش شرع خود مندا
از آن می که معنی است در کبش	ز بسط اقاویل و طول مباحث

می صرف کن جا میار چه داری

مکن صدف چون مسکان بهر وارث

و ایضا

می کند عشق تو ماراج دل دین العیاش	می برد صبر و قرار از جان نمکین العیاش
کاسی اندر غم کشم گاه در دل حجاب	از تلونهای حال ای شاه تلون العیاش
خواندار کوی خراب با تم بکنج صومعه	از نصیحتهای شمع نصیحت بین العیاش

وایضاله فی حروف التاء

جمال عشق قدیمست و بانگی محدث	مجال دخل ندارد و خرد درین محبت
از آن جمال کی جلوه یابد مدمدم درک	که چرخ دوم فکند از محامات مبعث
بوصف شایه رزولیده موی کردالود	اشا ریت عجب رب اشعبث
نماز عشق و ولار ابتداء کا قدم	نخست شرط طهارت بود زلوث ^{حذث}
بصیدگاه شمع عشق عرضه ده خود را	که لطف او نکند فرق از سمن تا غنث
بسوی عشق ندای چیلانک نی است	لقد اناک نداء الرحیل کلم ^{مبعث}

ز فیض پر معان یافت این نظر جا به

که در صحیفه پستی ندید نقش عبث

وایضاله

مرا نیست بر خوردن باده با عشق	ببحر غفلت از عالم پر حوادث
-------------------------------	----------------------------

وایضاً مدّطه العالی

شیدام که بکل بلبل سحر خوان گفتم	که سکر نعمت صبح وصال نتوان گفتم
درون غنچه خون و حب کل جا گفتم	اگر نه مرغ جمن دایستان بجز آن گفتم
سماع لحن معنی خوشت وین نکته	ز شاخ سرو سهی قمری خوش الحان گفتم
جو ذوق باده وحدت نیافت حکیم	از آن چه سود که بر نمنی شرک بران گفتم
دلی که یافت شب زندگی بجام صبوح	نشان رخضر و سیاهی آب ان گفتم
زمانه نوحه عشاق و اسکی زیشان	جو دید قصه نوح و حدیث طوفان
عدای خویش کن از ترک لیمه کن معنی	بود خلاصه هر حکمتی که لمان گفتم
بمذلب نصیحت که مور بهر حد	بهمه آن خبر از موکب سلیمان گفتم

بود شکایت جامی ز فهم ستمان
خوش آنکه نکست مرموز با سخن دان

سزار قافله پی در پی اند در ره عشق
بر خم سگ ملامت گرفت خو جامی

عجبر آنکه پی یک رونده بید است
حریف صحبت نازک دلان عما^{ست}

و ایضا مد نظره

یا از زبان دوست شود استان^{ست}
باشد کلام دوست بر از لغت
پرون بود ز جمله نشناکر و دسند
بر از استان دوست سر ماند جای
دستان شوق او زده مرغان باع^{عشق}
از ماکان حسن و فابود دوست^{را}

یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
پست این لغات مختلف از تر جان^{دوست}
اینست پیش دوست شناسان نشان^{ست}
تا سر بجای بود سر ما و استان^{ست}
سر جاسکفته غنچه از بوستان^{ست}
سگر خدا که راست شد آخر کان^{ست}

جامی مجوی کشف حقیقت ریشخ شہ
پکانه نیست محرم پنهان دوست

روئی پست اش و پشش و تاشده	رلف سیاه سوزش و آتش پست
کردی بر نه ساعد سیمین بقل ما	امر و زور جفا و ستم دست
غم نیت را نکه خاطر مار آشپته	مار اسمه در پستی کار ارگشت

باشد مدا می پستی رندان جام می
جامی نه جام دیده نه می خورده است

و ایضا

بر نم زنده دلان در کردی و فرود است	صنای وقت بخار زاده مصفا است
عجب عشق تو مستغرق نمیدانم	که غیر تو بجهان نیست دیگری نیست
جهان جو فرغ و تو اصلی و کبر بحشم نشین	نظر کنم همه اصل است و فرع اصلا است
جو موج هر که بد ریاض و رود داند	که موج اگر بخیزد دریاست غیر دریا نیست
بکنج صومعه بر در صبح و شامی	حریم مجلس با جای شور و غوغا نیست

<p>بکوش مرا زین راسته سخن بر سپید جویت بنده آن شاه کی مدینه گرفته گوشه جو خم شمع پر شراب بقبله روی و بتان در درون رخسار سوا سوا ی عشق کنی همت از دو کون بر</p>	<p>که گوهر صدق بحر صدق کم سخن است از آن چه سود که مکی است خوابه یابد بمختب که رساند که وقت خم کنی است نه این خدای پرستیت بلکه بر معنی است که این عروج نیاید ز همتی که دلی است</p>
	<p>خجالتیست عظیم از رخ تو جامی را که زخم تیغ فراق تو خورد و ز رستی است</p>
	<p>و ایضا له ابقاه الله تعالی</p>
<p>پایه بطرف باغ که گل نریز دست است آن بلخ نوبری که رسیدست میوه اش تیری بدل خلید که ذوقش جان رسید</p>	<p>بالا نما که سر و سرافراز پست است کرد تو تیرهای جفا خار پست است این ذوق حبست که نه کشادش ز پست است</p>

وایضاً مد ظله

ترازدوست بگویم حکایتی بی بوست	سمه ازوست و کرینک بگریمه است
جالش از سمه ذرات کون کشفست	حجاب تو همه پندارهای تو بر توست
ازوست جمله بد و نیک لیکت سرجه دست	ازان بدست که ازناست چون کجاست
بسیل خیر حوادث کجا شود عرفت	کسی که بجه بحر شش فرو ترا زانو است
چه شد که قلمه معین بود بقوی شرع	جود دوست با تو ز کل جهات روی
زدست تفرقه شد جاک خرقه سان دل من	ولی ررشته وحدت منور امید رفت

حدیث وصل اگر رفت غم مخور جای
هر آن جزیمه که از عشق پذیرند معنویت

وایضاً

مقام عارف عالی مقام بی وطنی است	طراز کسوت فقر و قبا بر سینه تنی است
---------------------------------	-------------------------------------

صوفی که ذوق عشق تو می ارشد شن قص
مستی است که سرایت می و تامل است

جامی کند تحمل هر رنج و غم و پله
در محنت فراق تو بس پنهان تحمل است

و ایضا

زبان در دمان تر جان دل است	سخن بر زبان از زبان دل است
جهان و آنچه می بینی اندر جبهان	کم اندر فضای جهان دل است
قلم سرجه بر لوح پستی نوشت	یکی نکته از داپستان دل است
خدا کنی که از بقعه مار میست	رسد بر نشان از کمان دل است
غذایی که از عند ربی آید	خورد جان عارف از خوان دل است
فراوان فو که از قطع و منع	میراست از بوستان دل است
کلام تو و حی است جامی بلند	که نازل شد ز آسمان دل است

شاه ملک چه پنی که کند زیور گوش	زان در اسف که از چشم تنیم افادت
وجه خود در ره می نه که نباشد غم درد	هر که اکیسه تنی از زر و سپیم افادت
می خورد صوفی پر خوار پی منضم طعام	با همه جمل به پیش چه حکیم افادت

نکشد جبر نمی و ساقی مطبوع و سماع
 طبع جامی که ز آفات سلیم افادت

و ایضا له مد طله

ساقی بیا که قصه بتا در ترزل است	درده شراب لعل چه جانی تعلل است
کرد دور جام می تبسپل کشد رواست	بر رخم آنکه مکر دور تو پس است
داری هوای می کن ترک بکوی	زاد طریق اهل ارادت تو کل است
کردند شرح عشق حریبان و کی سنوز	این سر سپر بهر محل تا مل است
آکاسی از گمانی حالات عاشقان	با ما جانی تو نه ز جمل از تجا مل است

<p> یَدِ پُضا که شنیدی بود از طلعت تو جمن از ناله جین عطر نشان شد کوی پرده بردار که از صاعقه شوق تو ام شهر عشق است مقام همه صاحبان نیم جان که بدی صد بعوض سبانی </p>	<p> لمعه نور که در دست کلیم افاد است جین زلف تو گذر کا پیسم افاد است شعله در خرقه و آتش بکلیم افاد است فرخ آنکس که درین شهر مقیم افاد است بخل بگذار که دلداریم افاد است </p>
<p> جامیاشا به نو کیر که از کردش در رخنه در صحبت یاران قدیم افاد است </p>	
<p>و ایضا له ادام الله برکتہ</p>	
<p> جامم از عشق تو در ورطه پیسم افاد است چپ کل ناله جین شد بگلستان کوی حاصل خویش بخر رنج سفر نیست یَدِ </p>	<p> دلم از تنگ فراق تو دو نیم افاد است دامن زلف تو در دست نسیم افاد است هر مسافر که برین در نه مقیم افاد است </p>

ما یلن بروی تو شدم قد و کشت	کشتار را پست میل تو سوی کجی جراست
کج آن تست ورا پست هم ای شکوای زن	کر خاست فتنه ز کج ورا پست از خواست
کردارد برویت کجی عین را پست	باراستی قامت تو خود کجی کجاست
من نی کج نه راست مرا صفت که مست	عاریت و آن بحقیقت همه تراست
پشت من از بخل بروی تست کج	طبع من از تصور بالای تست راست

جامی جور ایتی و کجی جمله از تو دید
 بهر تو خواست بر کجی ورا پستی که خواست

والصفا

طره عنوان جمال تو جوچیم افاد	دسن نکت از ان حشمه میم افاد
زان قد و زلف که کویسی لاف و لاف و لاف	لام الف وارد دل خسته دو نیم افاد
قدت آن نخل بلندست و لب آن بازه رطب	که درین باغچه از باغ نعیم افاد

وایضاً سلمه الله

کنج جالی و کاینات خرابت	شاخسبی آب و خاک نقابت
مست تو بودم هنوز مبدع فطرت	دست فراغت نه شسته از کل و آب
جان و دلم تازه شد ز وعده صلت	خاصیت آب یافتم ز سراب
نازکمان شب خیال تو بمن آمد	کنمش ای جان فدای ناز و عتاب
ملک وجودم گرفت عشق تو کسره	گفت اذ اعمت البلیة طاب
روی بوش آرجامی از همه عالم	تا بنماید طریق صدق و صواب

کشف حجاب از کتاب عقل و جوی
چون زور قماش تو بتو پست حجاب

وایضاً مد ظله

کنتم بقامت که ز کج خوشتر است	کرد ابرویت ز گوشه اشارت که خطاست
------------------------------	----------------------------------

بنداشتم که لمعه نور جمال پست	از هر طرف ستاره درخشد و برق
عالی ترست همت رندان ریش سهر	آری بود بسی بجهان زین بلند و
ماراجه طاقت تو که بر کوه سنگ	یک پر تو از جمال تو دیگر کم نیست
جامی داشت باده پرستی همیشه کار	پیان نکشت و بازی کار خود

و ایضا پس الله تعالی

پیش از آن دم که قلم نش کند حرف	داشت طفل دل من لوح وفای تو
کار بر خسته دلان بجز قیاس کمر	کمر بر قامت تو خلعت حسن آمده
اسک خود از نظر غم به خون میرانم	که چرا جسم من از خاک کف پای تو
جند کوی که جو و صلح نشود یافت بجوی	تا مرآت اب و توانست ترا حواسم
نیت در بادی عشق نظیر لیلی را	جز بر آن لاله که باداغ دل مجنون
اگر گشتم بی تو ز بدخستی خود صد سختی	حاشا که شود رابطه عشق تو

<p>تا مکر و درخ تو قس عین می هر نشاء نشوء دارد بار عشق تو پشت ما خم کرد در دبحر تو اسک ما خون جگر رو دارد حدیث عشق بدل</p>	<p>لا تَقْرَ الْعُیُونَ فِی الصَّلَاةِ نشوء العشق اطیب النشوء لامرور الشهور والسنوات لامضی العشی والغدوات نه اسایند دارد آن نه روات</p>
<p>نیت جامی نوشتنی غم عشق نامه طی کن بسوز گلک و دوات</p>	
<p>و ایضا</p>	
<p>ما رند و عاشقم و نظر بازو می پرست زاهد کشید بر صف خمهای باده در انتظار روی تو بودم شسته و شسته</p>	<p>بر ما حرام بنده می معشوق هر چه یار ب مباد بر صف این بدگشت تا وقت صبح آینه جام می بدست</p>

سیات پست پستی من	حسام از ان خلاص نجات
جند جامم بدہ پی اندر پی	اذنب السیات بالحنات
پیش خشم میم سجد در آ	کہ نمازست افضل الحركات
دستم راز غنیر بادہ بہ بند	کہ صیام است اچسب الحکات
واقفم کن بکنج دیر کہ حج	لیس الا الوقوف بالعرفات
با یکی بانک سی سی ای صوفی	مید مدبوی دوری از نیہات
نامدی ہرگز از جہات برون	کی خبر یابی از برون جہات

در میخانہ جات شد جای

نلت والله ارفع الدرجات

والیض لا مد ظلہ

یا اینس القلوب فی الخلو	بک تاوی الوحوش فی الفلو
-------------------------	-------------------------

لطفی بود که پستی کلرخ بکشد و جام
موی سیدش از می کلگون کند خضا.

وایضاً فی حروف التاء

عن و صکت ضاقت العبارات	فی ذاکت طاحت الاشارات
موجود توپی علی الحقیقة	باقی نسب اند و اعتبارات
نشان ز حقیقت تو تعبیر	بی تشبهات و استعارات
شد تلخی دوری از تو بسیار	کم اجسرع هذه المرات
ویرانه نشین شدیم تا یافت	عشق تو عماری از عمارات
پیغام جفا و جور دادی	خوش وقت شدیم ازین بشارت
رنگ رخ و اسکش سرخ جام	برد در دهنان بود امارات

وایضاً

ساقی جند و کرموت و حیات
با و در ده که کلآت آت

واصفی

فی ایمن الزمان اتی احسن الکتاب	اعنی مثال عاطفت شاه کامیاب
یعقوب بن حسن که بامید بزم است	کرد آن مدام ساعده زرین افنا
باطوق طاعتش سر کردن گشتان خوش است	لا زال طوق طاعتش مالک الرقاب
مدحش همین بس است که شتیب است	از صفحه زمانه رقمهای ناصواب
بسم لب از د عا ش جو دیدم رفیق او	از پیشکای غیب دعا های مستجاب
ساقی بیا و در قح افکن شراب لعل	زیر که کار و بار جهان نیست خراب
سیراب ازین شراب نیامد کسی برون	خوش آنکه چون جباب فرو رفت ^{در شراب}
گر نیست شاهدی که برویش کیشم می	از روی شاهدان سخن در کشم نساب
خاصه ز شاهد سخن گش و بیه شاه	بر رخ نهاده جعد پس از مشکنا ب
جامی که یافت کلشن عمرش بعد شب	از بوی وصل تازه کلی رونق شبا

وقت اگر بیا ده بچه ابرو نیم

سمره بریم رخم سینه‌ها را

با جذایر پاک صمیر لطیف طمع

ایمیر کار تریم از شیر با سکر

نی تلخ زانده بر لب شیرستان

ورد لبری لطیف نماید ز غیب روی

کاسی بآن ز غمره خو بخوار در حبل

آن خود عطیه است که در فصلها سخن

جامی مان بند که سپرد آید نفس

اینها همه سراب و تو بسیار تشنه

خود را کفن بعقر محیطی که موج آن

وست از غمان ندیده عنای از کار

ز اسباب عیش هر چه شمارد خود صواب

صافی دل لطیف شناس دقیقه یا

پو ندجوی تریم از نعل با شراب

نی چن فکند در خم ابرویشان عتا

چون ماه بی نقاب و جو خورشید بی حجاب

کاسی باین ز نعل شکر بار در خطا

نشان ادای شکر و وصولش شینج با

اکنون که صبح شیب مید از شب شتاب

بگذر که تشنگی تو نشاند این سرا

بحر دو کون را نهند قدر یک جاب

<p> بده برسم صبوح ای حریف جام شراب از آن شراب که چون دیده را کند روشن از آن شراب که از جوشش اگر فرو رود آید از آن شراب که سر جابو در نشو و آن شدیم پرونداریم حسرتی بحسب این بریز بر سر ما جرعه که آخر دور </p>	<p> که شیخ واقع بین را گذشت عمر بخواب وجود کون جان که مست سراب رقبای جریخ شود مضحک در وجود جاب سرا عاشق و اله مرار مست خراب که بی تمتع ازین می گذشت عهد شب بیاض شیت خود را بان کنم خضاب </p>
---	---

شراب خوردن و پست خراب جان دادن

سعادت ابد اینست جامیادریاب

و ایضاً ادا ماله برکته

<p> ابری تنگ ز بند برین زرم زرم آ در کوه جام لاله پر از شبنم سحر </p>	<p> نی کردونی گلشن سایه نه اماب در دشت فرش سبزه تر از شمع سجاب </p>
--	--

وایض

بود پاک از رنگهای شیشه نور آفتاب	چون بر یک شیشه ظاهر گشت شد بر خود ^{حجاب}
کر نه رنگ شیشهها کرد و حجاب نور او	سطوت اشراق از مشکل ارد دیده
عارفان را طور پستی پاره گشتی چون کلیم	کر بودی بر جمال ظاهر از مظهر نقاب
شد حجاب آینه نور جمال محجب	آن هذاعند اصحاب الحجب شیعیان
مظهر از روی تعین کر چه غیر ظاهر	آید از روی حقیقت عین ظاهر در حساب
ظاهر اندر عین مظهر مظهر است این را	مظهر اندر ذات ظاهر ظاهر است این را
آب باشد همچو ظاهر کل جو مظهر فی مثل	آب اندر کل جو باشد کل کل اندر آب
دعوی وحدت کنی جامع جبر باک ار مد	از سر انکار و رد گوید سوالت را جوا
کر نه چون عارف ز کجایینی انکار و	باشد آن دعوی خطا و الله اعلم بالصواب

وایض

بنقر عاریتی دعوی فتوت چند	سواد اصل کجا کونه خضاب کجا
جناب پر مغان جامی آسمان علالت	کجا پست مورد سر سنده آن جناب کجا

و ایضاً فی حرف الباء

ز چست تنزه مولوی ز جمع کتب	به سپود جمع کتب چون کرد و جمع
چوست نه ورقی ران کتب حجاب دگر	بجشم ما حجب تو بتوست آن رکت
بمصر عشق و محبت کجا عزیز نشوی	ز پسته یوسف جان تو از غیا به
جمال عشق تنهانت زیر پرده غیب	و ما سواد علی وجه الجبیل نبت
بعشق کوش جو عارف شدی به حال	که عارفان همه بکشد و عاشقان لب
طلب مکن خبر بحر و بحر یان از من	که در بود مرا موج خیر لجه حجب

معاد جان تو جامی ز صورت و معنی

بغیر عشق تنهانت فعد الیه و تب

ایسر بند فرا قیم مهر بانی کو

که با تو شرح کند محنت ایسری ما

نذیده ایم جز این سرخ رویی ^{از دیده}

که یافت رنگ بقم جبهه زیری ما

جریده شو که گزیرست جامی از نیمه

سیمین زد دولت عشق است ناکزیری ما

و ایضاً له **پلمه الله**

کجاست مرثی ای کنج دیر یاب کجا

کجا نشان تو یابم درین خراب کجا

نهان چو آب حیاتی درین سرائی تو

کجا وصال تو جویم درین آب کجا

لبت بکام رقیبان چگونه آتش شوق

نشد از دلم آتش کجا و آب کجا

بگفت و کوی بوستغیم ز نامه و بیک

خطاب دو پست کجا فاصد و کجا

ز بس که مست تو ام روز و شب غمداغم

که روز شب کجا شد شب شب کجا

فراق روی تو بر من سیاه ساخت جهان

کجاست شعله نور افتاب کجا

بریز خون همه تا ترا بیند کس

کجاست روی ترا طاق نقاب کجا

در غم عشق تو افسانه شدیم	بنشین کوشش کن افسانه ما
کنج حسنی چه طلسم انگیزیم	که شوی پاک کن ویرانه ما
از می عشق چو پانه پریم	لب بند بر لب پمانه ما
مست عشقم و دهر ذوق دگر	بر رخت نعره مستانه ما
نور چستیم ز شمع رخ تو	آتش انداخت بکاشانه ما
دید جامی سوی حالت کنی	کی بهر مرغ رسد دانه ما

وله ایضا مد الله تعالی طلاله

نهال قد تو آمد عصای پری ما	براستان که مکش پذیرد سگیری ما
ترا که دیده زجاء و جمال خویش پرست	چه القات بمسکینی و فقری ما
تو افتاب بلندی و ما چو ذره حقیر	بود بلندی قدر تو از خستیری ما
ز مهر روی تو گشتیم شاه کشور	بجا بقتل رسد منصب وزیری ما

چگونه شرح هم عشق او جای

چو عشق او نه مجال سخن گذشت

و ایضاً له ادام الله برکت

سبک دستی کن ای ساقی بده رطل کران

بخود در مانده ایم از زمانه واران

نمی خواهم کافه چشم ما بر ما خوشا و قی

که سازی در حجاب غیب خویش ازمانه

میان ما و تو نبود حجابی جز وجود ما

بیا یکدم کمر بکشی و بردار ازین

جمال خود غایتیست کردیم از وجود خود

که هست این پستی تخم بتای جودان

چنان از شوق بو پستیم و در عشق مستغرق

که فی پروای جان ماند پست فی فکر جهان

نشان دولت سر مد بنام ما کجا آید

نکرده از نشانه پاک عشق بی نشان

نه در کون است مثل عشق رانی در مکان

رسی نه برون از عرصه کون و مکان

و ایضاً له مد ظله

ای پری رخ مروار خان

رحم کن بر دل دیوانه ما

کی گشتم محنت تار یکی ازین کو نه گفت	نور خورشید رخت از همه ذرات مرا
سطوت عشق تو گنجایی سیحم کداشت	نه غم نمی بودنی پیر نبات مرا

بسکونامی زهدم چه پستایی جای

جون بدنامی زهدست مهابات مرا

و ایضا

نه کوی دوست موای جمن کداشت مرا	نه یاد او سوپس انجمن کداشت مرا
ربوده بودی از من زمین یا رب	چه جرم رفت که دیگر من کداشت مرا
گر قمش سرده دی پر از سخن و سپنه	روان کدشت و سخن در دمن کداشت مرا
رغصه کوه کم چرخ پستون کوی	دین من بدل کوه کن کداشت مرا
تم کداحت ز بجران و جان بسوخت ^{ز شوق}	بلائی عشق ز جان و نه تن کداشت مرا
مرا چه زمره که کردم ندیم خلوت او	بس این که کرد در خویش تن کداشت مرا

قوارگاه جز این نیست پستوار را	به یقاری زلفت گرفته ایم قرار
جال غنچه دمان و کلندار را	ز باغ لطف تو سپیم تازه گلبرگه
بین بخت حارت کناه کار را	نکاه آینه فضل و رحمت ای شیخ
که تاب حکم محک نیست کم عیار را	میاری خود از ابروی عیب نهان
ز ذوق سلطنت فقر شهریار را	سپه بمصلطه بردی از خبر بودیک
کیا خشک دانت قدر بار را	ز فیض خاطر جامی بخت بهره جود

و ایضا سلمه الله و ابقاه

طاق محراب ترا کنج خوابات مرا	ز ابد چند بطاعات مراعات مرا
سوی افکده از ما من افات مرا	تو مسجد من و میخانه چه خوانی مردم
بر مگردان رخ ازین قبله حاجات مرا	قبله حاجتم ایوان در میگرد بس
بر دل ساد بکش نقش خیالات مرا	کشته ام محو حقیقت بروای واقعه

وله مدظله العالی

مجلس بر معانت و پر از باد و بوم	طیب الله بها وقت کرام شرب و ما
هر طرف باد و بکف در دستانند	حسن الناس نوسا و قلوبا و جوما
عشق بحسب عجب زرق از موج سیاه	کرده جوهای شکر فست روان از سیمه
بچه از جوی و درین بحر فکن گشتی خود را	که بدین بحر شود متحد آخر سیمه جو ما
ما عجب تشنه جگر رطل کران باد و فراوان	از آن بیکیم که تپست دمانها و کلوما
عاشقان روی کی آرند بخوبان نکود	کر نه بینند عیان روی از سیمه روم

ما که ایمان در سیکد مایم جو جامی

بار ما کرده پر از باد و بدروزه کدوما

و ایضاً له ایقاه الله تعالی

براستان تو عنایت خاکسار را	که نیست تحت نشانی ما جدار را
----------------------------	------------------------------

جاشد کوف و کرکس کجک و شهور خلعت

ز نصریف قضا دارم بی زین کوه مشکها

نویس از من بایشان نامه از صدق لاج

و ضمنها صماء الوود فاحستمها وارسلها

و ایضا له مد ظله

قومی بهوای حج در قطع بیابانها

وین طایفه دیگر باداغ غمت فارغ

تا دل تو شد پسته و ز غیر بو پسته

تا دامن وصلت را آرم کف روی

بودی پی سر دردی اندیشه در مان

چندان بدلم تیرت جا کرد که بر سپنه

در راه تو سر پیمان سدایت جدا جا

جمع ز نشاط می در طوف کستانها

سم از طرب اینها سم از طلب آنها

خوردیم بیسے خونها کیدم بی حانها

مایم و سر فکرت شبها بکیر بانها

برد از دل ما دردت اندیشه در آنها

چون سگ ز غم خیزد او از زپیکانها

پمانه می پستان بگن همه پمانها

ندامت کرد ایمن روده زو حادی نو ^{کامش}	رنگبانک حدی سیری دکر دارند محله
مزن برکنه دلق در نوشتان زاهد ^{طعنه}	که در کوی معان پشد صدر آرای محله
شدم در لایهای خم فرو سر جدی د ^{غم}	که روزی بر دید کلهای سوانی زین ^{کله}
درین کرد اب غم کشتی می از کف تنه ^{جای}	که نتوان جز بدین کشتی گرفتن راه ^{حله}

و ایستاده مدخل

رفیقان خاک بخت این که دارند محله	که آرد شوق یاران گریه بر آثار ^{سهر} محله
بر مرن تان دل کسل بودی غمی د ^{غم}	ازین فوخن مرنها جرا پشد محله
ز اسگ عاشقان بودست بر کل ایشان ^{اینگ}	نشان دست و پائی قهاشان باند ^{کله}
بر جای که بناید نشانی از کف پای ^{سای}	فوزیرید اسگ از دید ما خوانا به ^{دلها}
جود کور و کوزن ام و ز سر جاسا گرد ^{نی}	میان سبزه و گل آهوان شوخ محله
خوش آن گزگزیه بودی کرد من دریا ^{حالم}	زدندی قهقهه آن نازنین کجکان ز ^{حله}

شد اندر راه دامن گیر آب خاک منزه لها	ز صد سالک سی مقصد کی ره برد بوی
نشسته از خطر امن صید چنان با حلهها	بجان اندر خطر و بحر غواصان پی کوسر
حدیثش نقل مجلسها جانش شمع محلهها	بگویم وصف آن شاید که تابا شد چنان
بوصف کعبه وصلش چن چنان محلهها	شتر قاص کرد بر مغیلان چون شود جادی
که کلههای کرامت برد در زواری بن	بریزی دید بر خاک ندلت گریه است
رخ خدمت متاب از صحبت پر معان جای	
که انجام میشود دفع بلا با حل مشکلهها	
وله مد ظله العالی	
الایا ایها آپ قیادر کاسا و ناولها	شراب لعل باشد قوت جانها قوت دلها
که عشق آسان نمود اولی افاد مشکلهها	جو را اول عشق مشکل بود و آخر هم جرایم
که بود اندر میان راسی و اندر راه منزه لها	خوشامستی که میسار از خرم خیزد از آن فارغ

قدم از طریق جابکش سوی عاشقان جابکش آ

و ایضا له ابد الله طلاله

از لعل تو عمت العطا یا	وز زلف تو دامت البلیا یا
بی پے روی سکان کویت	صارت خطواتا خطا یا
بی روشنی فروغ رویت	اصححت غدا و اتنا عشا یا
شهرت طلبان نام جو را	یا د تو نشانده در زوا یا
پای طلم بره شکستی	مطلوب تو زین چه بود آ یا
یا پای مرا دست کردان	یا سوی من شکسته پای آ
داد دل جامی از جده اپست	داد دل او بدین خدا یا

وله پسم الله و ابیاته

کوس الراح دارت خذید الساقی قلبها	که باشد در کف او قوت جانها قوت دلها
----------------------------------	-------------------------------------

تو چه جوهری که ز جلوه تو صدای صیحه صوفیان
 کد ز روز دروه لامکان که خوشا جمال ازل خوشا
 همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح و دعای شب
 من و در کطلعت وطن تو من العداة الی العشا
 ز کند زلف تو هر سکن گری فلک من بکار من
 بکره کشی بی لعل خود که ز کار من گریه کشا
 دل من بعشق تو می بند قدم و فایره طلب
 فلین سعی فیه سعی ولین میثه فیه میثه
 بوداشت خود دل کشته خون ز تو بود جان مرا سکو
 فخر تنی و جعلتی متحیر امتوا حش
 چه جا که جامی خسته دل ز جادای تو نمی کشد

جامی از خسر و جهان یکتا شو

لایری الواحد الا الواحد

حرف الالف

دی کد شستم بران دلبرو گشتم دعا

فهرایم و عجب آنکه نخواهیم ز تو

غیرایم و نداریم بحر تو و طینه

بنیة ان نظری کن که تا یید نظر

بر عیان کنی کن که بشرف قدم

که به تا یکده عشق بران را مست

جامی این راه بحسن راه بنگاران

قال من انتم قلنا فتر اغربا

سج حاجت که تویی در جهان حاجت ما

جذبایم جنین از وطن خویش جدا

بر مس فقر فقیران تویی گیر عنا

از دل تنگ غریبان تو بری بار عنا

مست نزدیکترین راه ره فقر و فنا

دامن از خویش بستان و بدین راه درآ

والصلاة سلمه الله والعاة

نجات و صلک اوددت حرات شوکتی الحشا

ز غمت سینه کم اتشی که نزد زبان کاشا

درین اوراق ثبت افتاد امیدست که اگر موجب اجری نباشد معنی
بوزری نیز نکرد **نظم** در آغاز تصویر این تان نقش

چو تمّت کنتم از بهر فال	خود مند و ناب سپهر حروف
از آن گنته دریافت تارخال	و من الله سبحانه المبدأ والیه المال

فی توحید الباری عز اسمہ

انما الله واحد	فهو الغایب و سواش هد
می کند در همه اصدا و ظهور	نیت با هیچ یک از اشیا ضد
سر وحدت بی طونش راجع	نقش کثرت بطورش عاید
او پست در صورت آدم سجود	او پست در ملک ملایک ساجد
کرچه در صومعه مشهور پست	وارد از صوفی و ورواز ^{عابد}
عاشق مست بمحانه خوش است	فارغ از ورود و نور از وارد

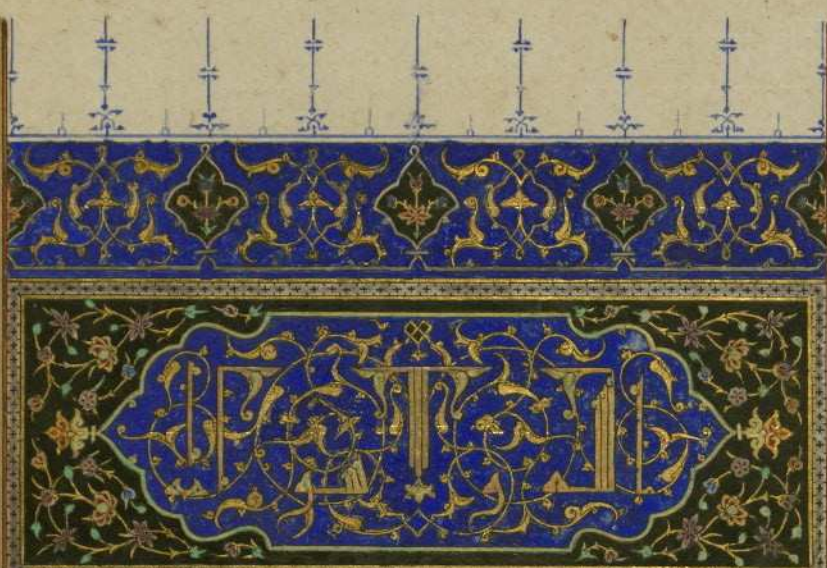
و علی المطالع نظم الوجود • و احیایه مواقع بحسب الشهود
اما بعد نموده می آید که چون در تاریخ سنه اربع و شمانین
و شانمایه که مدت عمر از شصت گذشته بود و بهنگام نزدیک کشته
قریب بدو هزار پست از شعرهای پراکنده که اوقات شریف بان
ضایع شده بود و بران متأسف می بودم دفعه دغدغه جمع و ترتیب
جمع و ترتیب کرده شد سمت بران بود که اگر بقیه حیاتی باشد
بتلافی آن مصروف گردد اما چون گاه بگم وقت بی سابقه
تکلیفی پستی یا پیشتر از خاطر سپر میرد و بموجب اشارت بعضی از
درویشان **مصرع** که با دواقت ایشان خوش جو وقت دیگران نشان
صورت تکمیل می یافت و در قید کتابت می آمد و ادراج آن در ملک
آنچه پیشتر سمت انتظام یافته بود مطنه احتلال بر ترتیب آن می بود و جدا

آن صورت را پست که شعری حد ذاته امری مذموم است
 و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم معاتب و ملوم بلکه بنا بر اینست
 که قاصران نظم قرآن را پست بدلیقه شعرند دارند و معاندان مقصدی
 تحدی نامز اصلی الله علیه و سلم از زمره شعرا نشمارند و این واضح
 ترین دلیلی است بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت
 سحر آفرینان شعر آرا

پایه شعرین که چون ربنی	نئی لغت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قرآن	تمت او بشاعری کردند

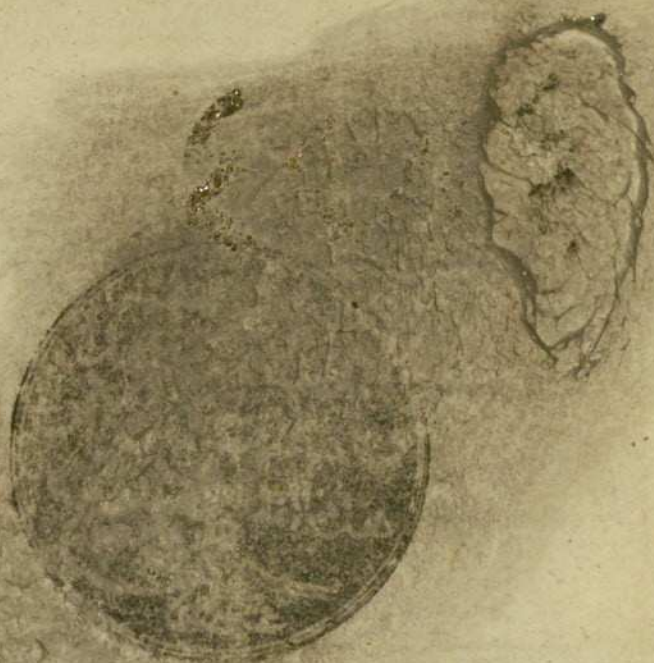
پس از املاء حمد

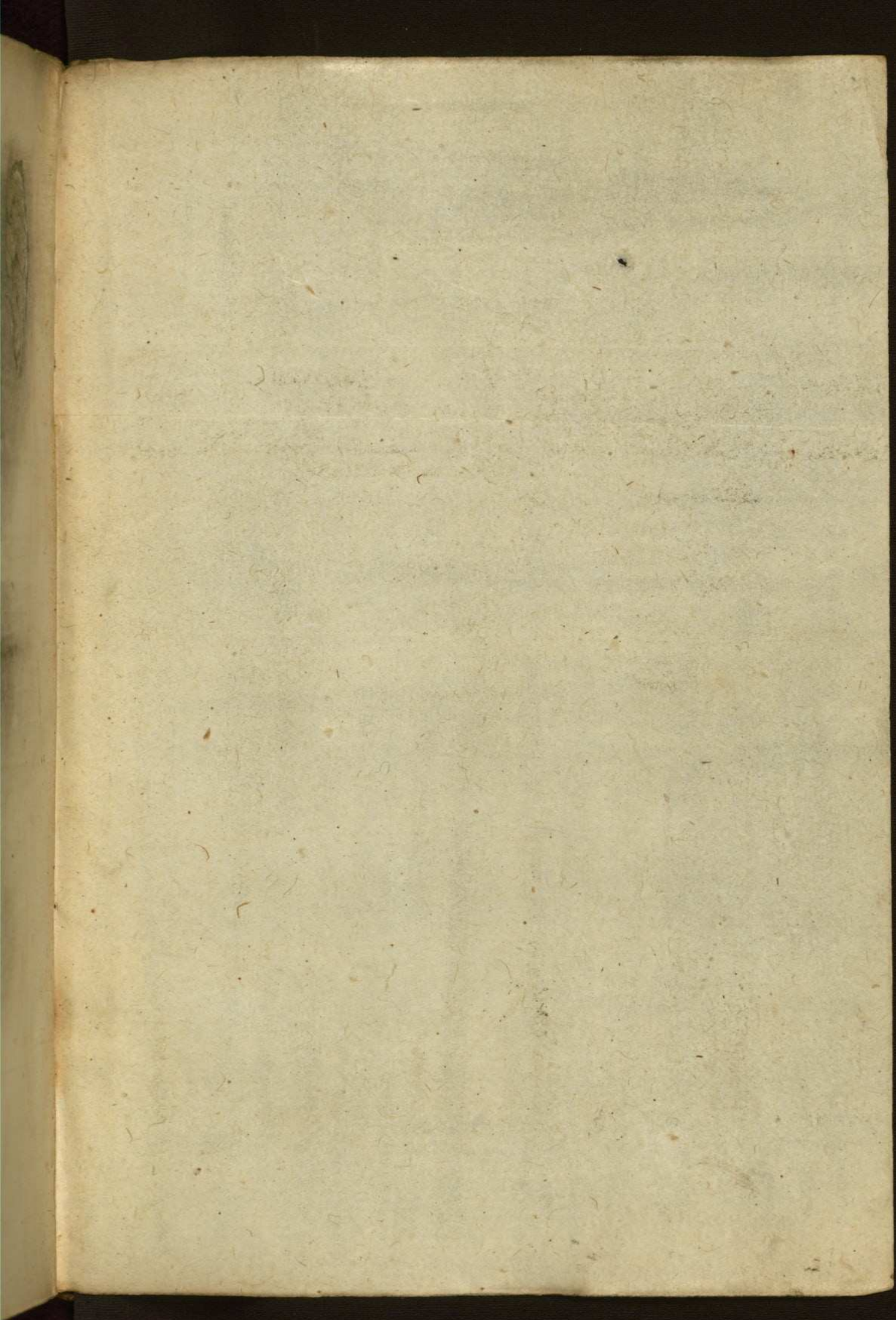
تجیات من الله ایسلام	علی خیر الکرام من الانام
فلک فرشی که از ذوالعرش نازل	بجای شعر شرعش گشت نازل

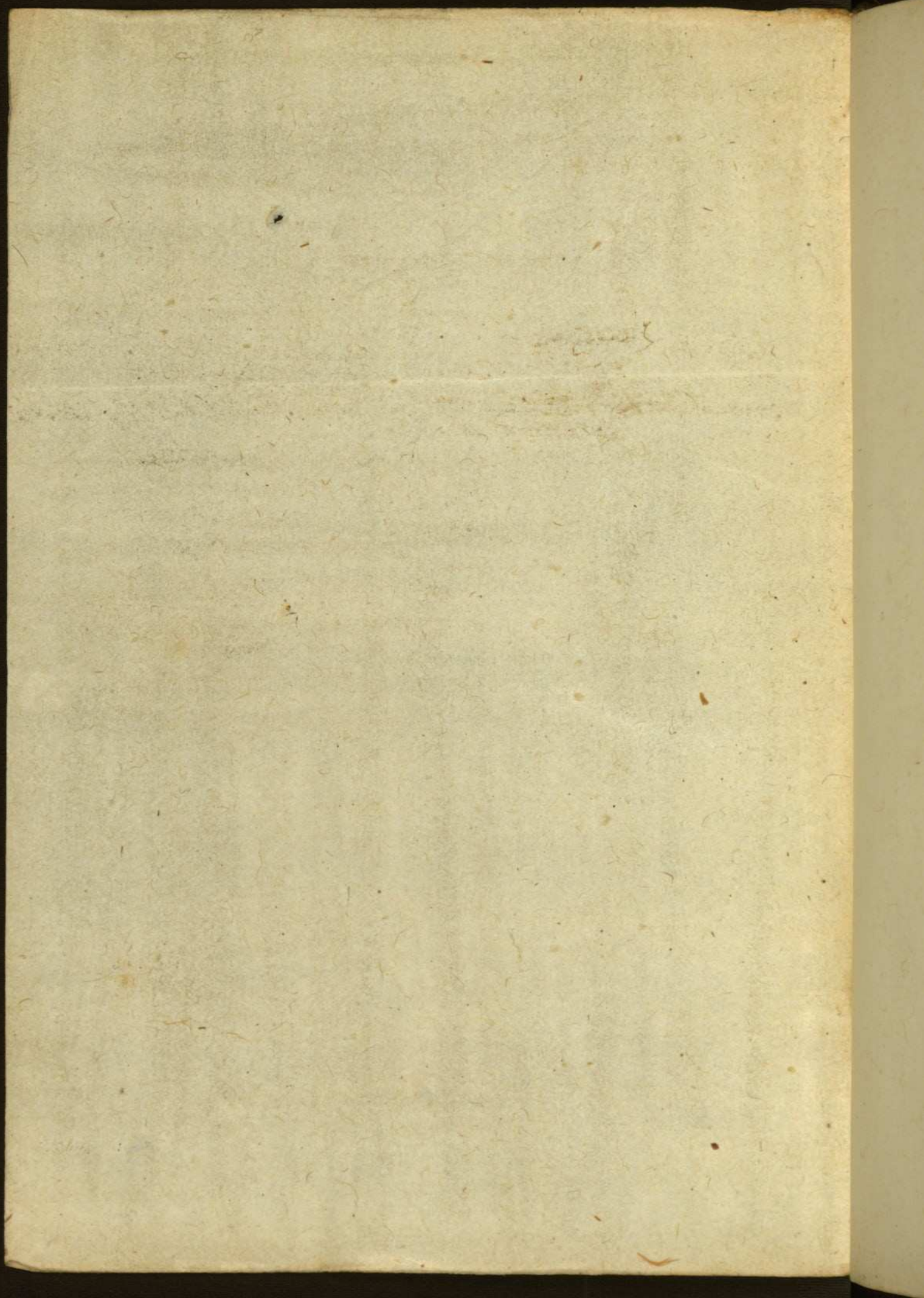


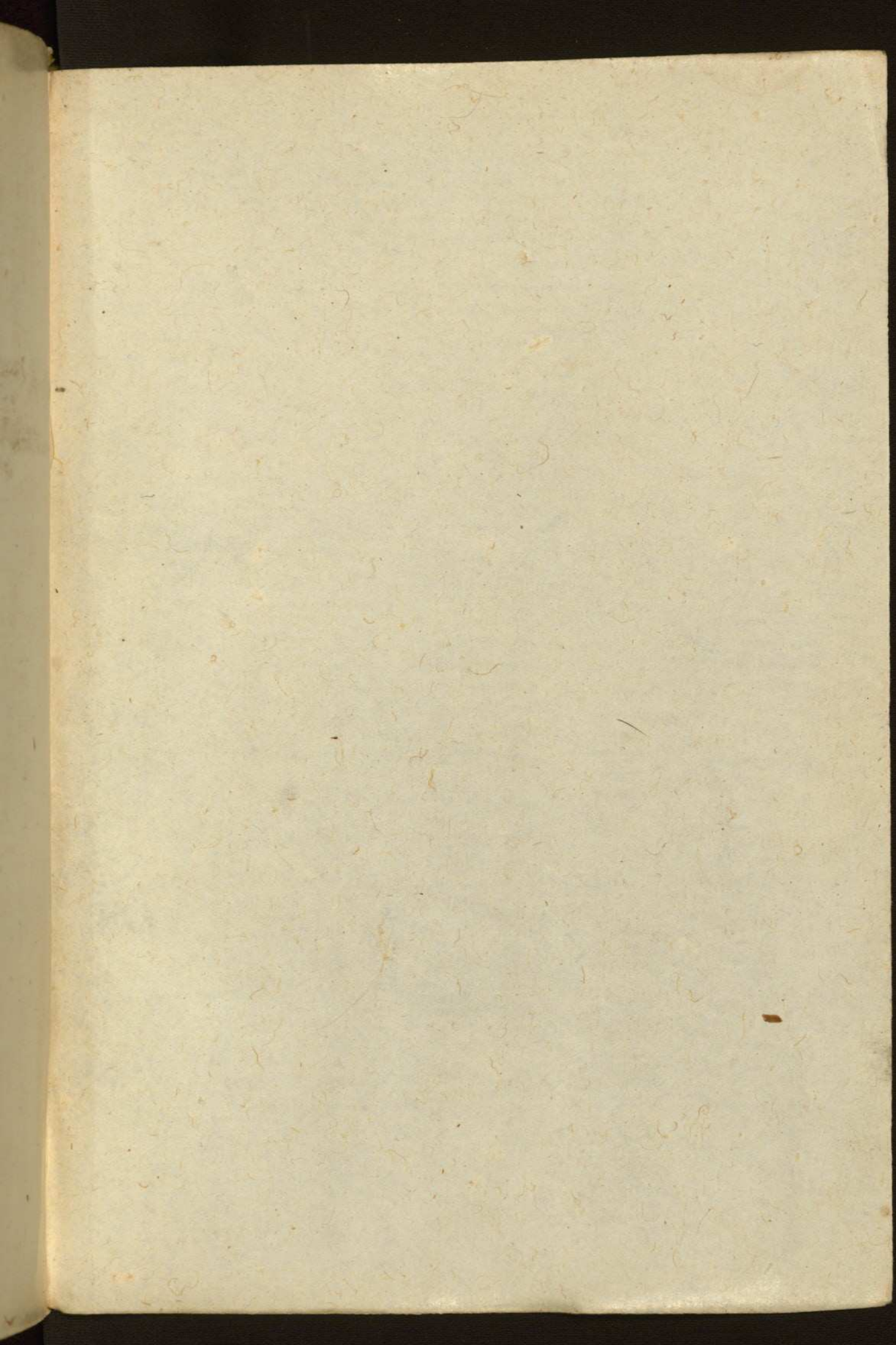
بسم الله الرحمن الرحيم	اعلیٰ حمد المنان الکریم
اکبر باین نکته بسجین کشت	فاتحه آرای کلام قدیم

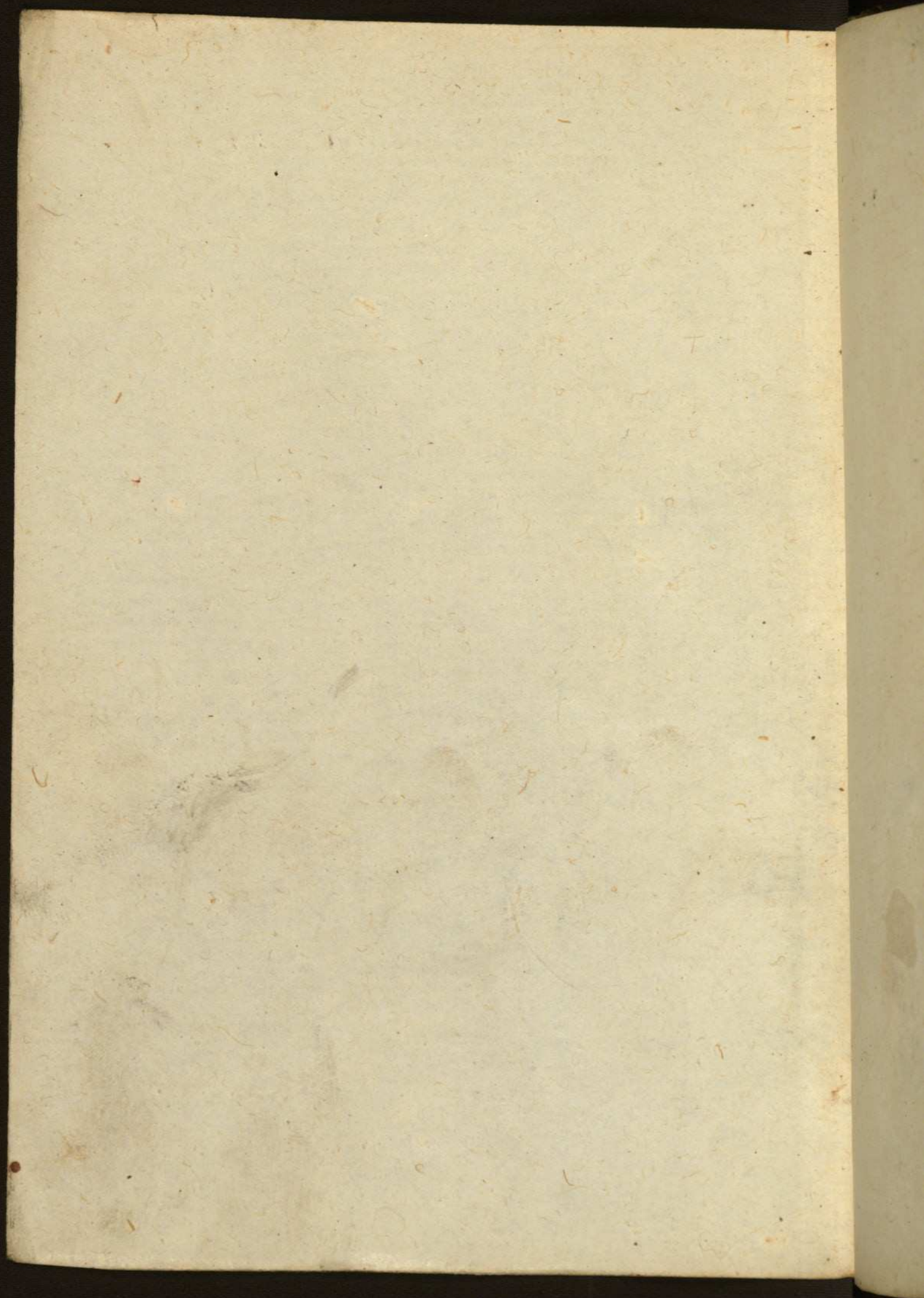
مشکلی که خلعت اعجاز کلام معجز طراز قرآنا بمانی و ما هو بقول
 شاعر از آرایش تمت شعر مطهر ساخته و علم بلاغت موردش
 از خضض تدنیل مو شاعر با وج تقدیس و ما علل الشعر
 و ما یفنی له افراخته و باین همه نخستین مرکب تمام را از ان
 کلام رفیع الشان بلکه از مرصع ازان در قالب شعر ریخته
 و بر سبب نظم انجخته تا ایمایی باشد بلکه تنی این معنی اثبات

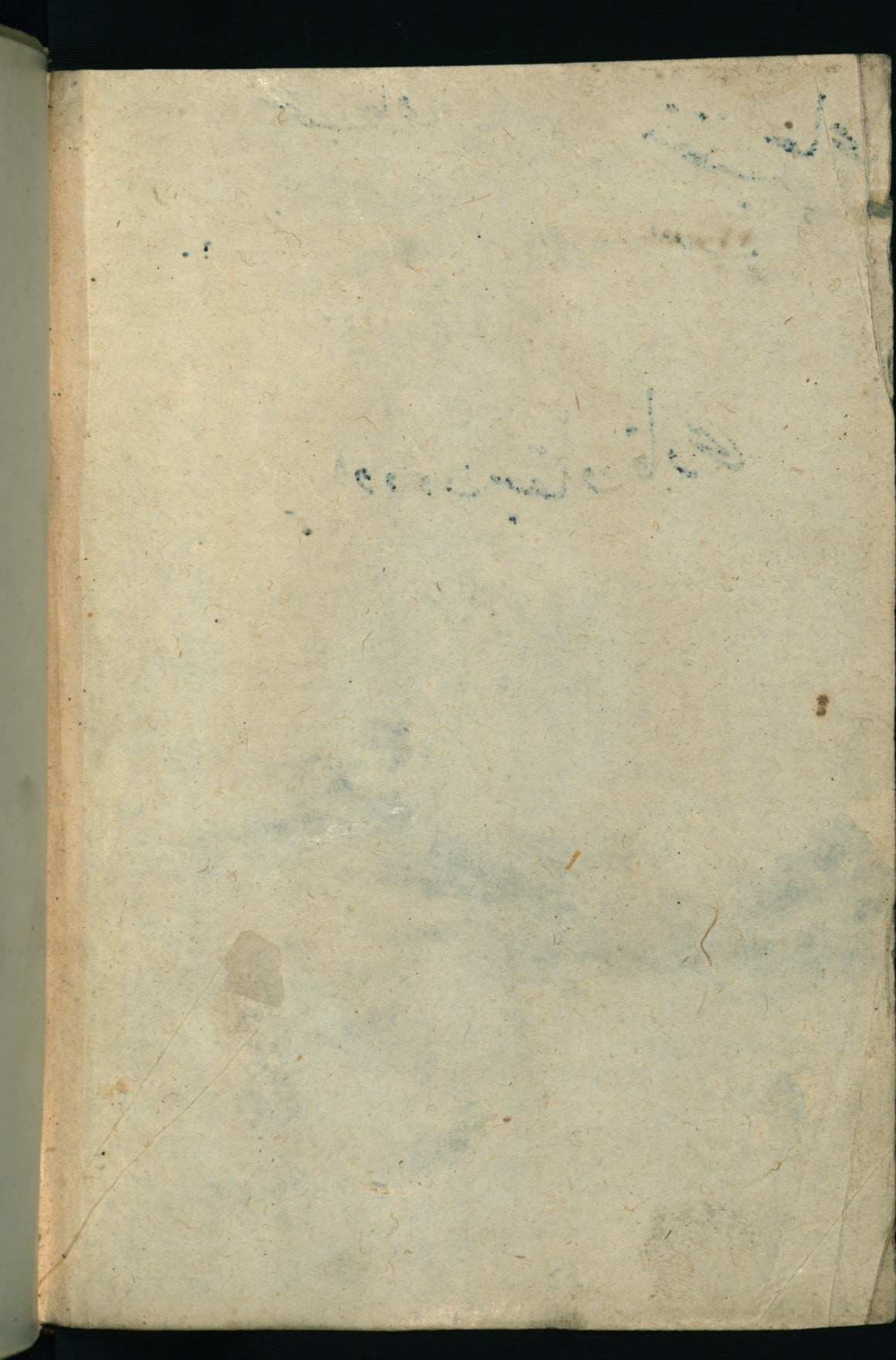












منتخب جامی

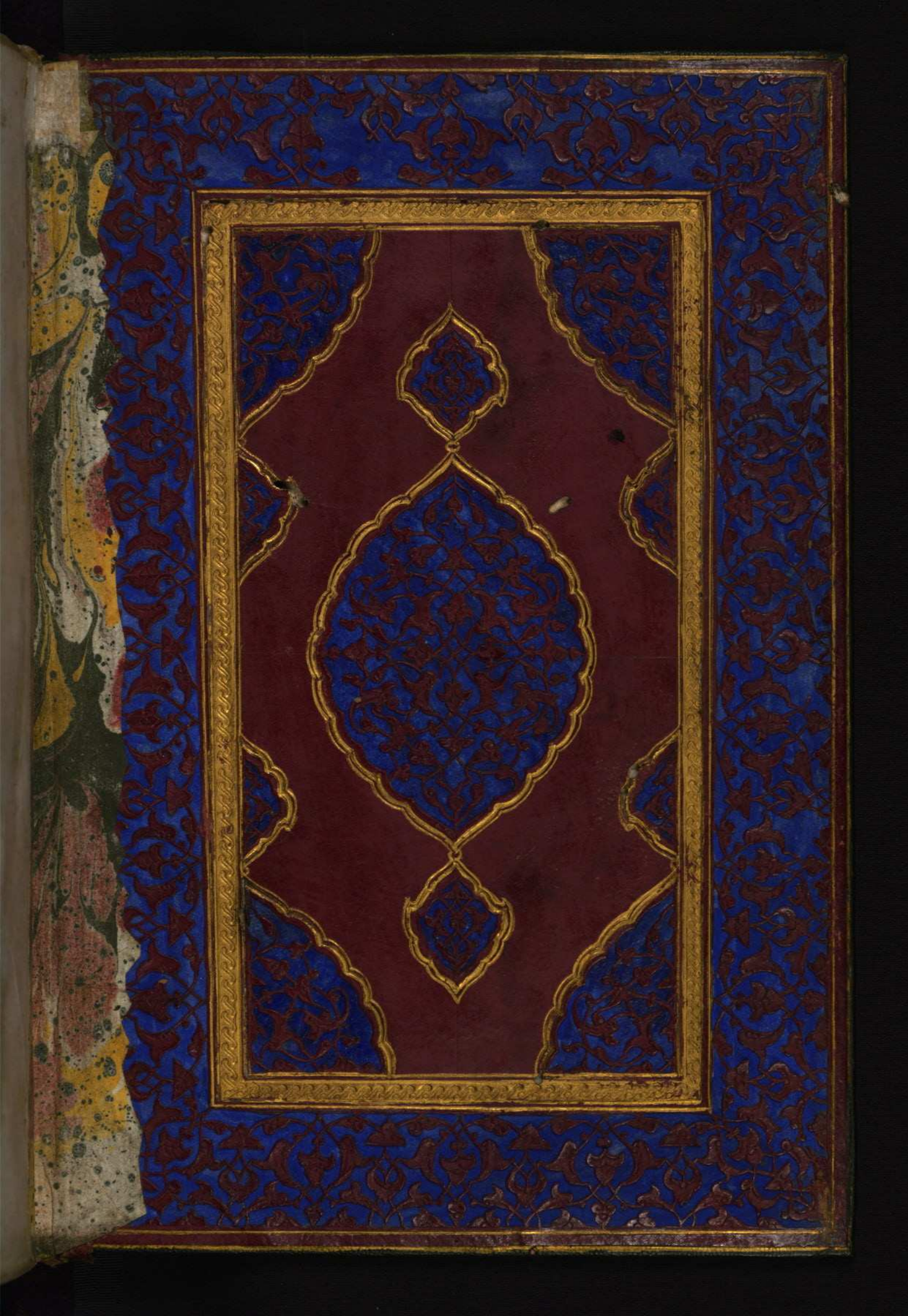
منتخب خیامی

سدره

W. 641

لوحه پناه فارسی

او دوف حقان فارسی



Erased bequest (waqf) seal and registration statement, probably belonging to Sultan 'Uthmān (reg. 1027-31 AH / 1618-22 CE) (fol. 1a)

Acquisition

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest

Binding

The binding is original.

Black leather binding (with flap); stamped central lobed oval, pendants, and cornerpieces, all decorated with a cloudband motif; red doublures with central lobed oval, pendants, and cornerpieces decorated with filigree work on a blue ground; strip of marbled paper at hinges

Decoration

Upper board outside:

Title: Binding

Form: Binding

Label: This black leather binding, which is original to the manuscript, has a stamped central lobed oval, pendants, and cornerpieces, all covered with cloudband motifs.

Upper board inside:

Title: Doublure

Form: Doublure

Label: This red doublure, which is original to the manuscript, is decorated with a central lobed oval, pendants, and cornerpieces decorated with filigree work on a blue ground. A strip of marbled paper is present at the hinge.

fol. 1b:

Title: Illuminated incipit with headpiece

Form: Incipit; headpiece

Label: This illuminated headpiece is inscribed Allāh wa-lā siwāhu in gold in the New Abbasid (broken cursive) style on a deep blue background. Incidentals are written in gold.

fol. 70b:

Title: Illuminated colophon

Form: Colophon

Label: In this colophon the scribe Sulṭān ‘Alī indicates that the manuscript was completed in 899 AH / 1493-4 CE in the city of Herat, which is in present day Afghanistan. It reads as follows: qad faragha min taswīd h<ā>dh<ā> al-kitāb bi-‘awn al-malik al-wahhāb aqall al-‘ibād /1/ Sulṭān ‘Alī tajāwaza Allāh ‘an sayyīā<’>ātih fī shuhūr /2/ sanat tis‘ wa-tis‘īn wa-thamānīmī<’>ah /3/ bi-baldat Harāt /4/ m [=tamma] /5/

Provenance

Name of scribe, date, and place of copying given in colophon (fol. 70b)

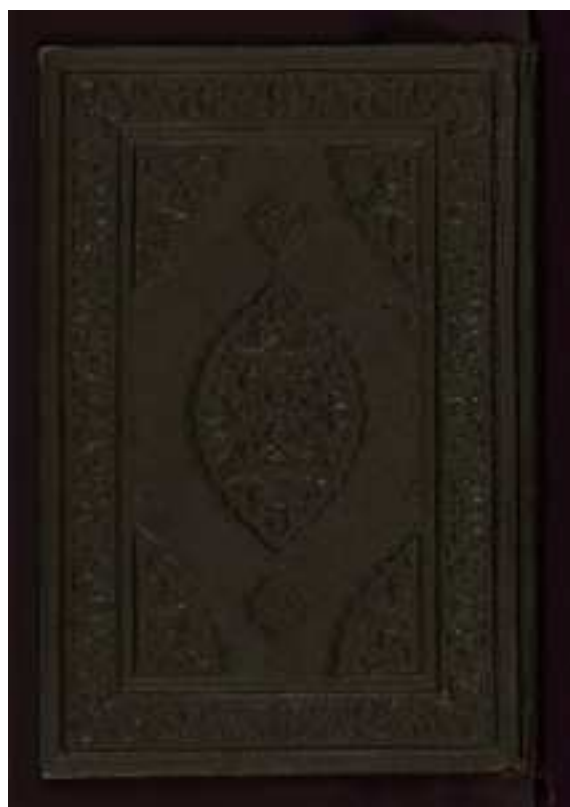
Colophon	<p>70b:</p> <p>Transliteration: qad faragha min taswīd h<ā>dh<ā> al-kitāb bi-‘awn al-malik al-wahhāb aqall al-‘ibād /1/ Sulṭān ‘Alī tajāwaza Allāh ‘an sayyīā<’>ātih fī shuhūr /2/ sanat tis‘ wa-tis‘īn wa-thamānīmī<’>ah /3/ bi-baldat Harāt /4/ m [=tamma] /5/</p> <p>Comment: Written in Arabic; gives name of the scribe, as well as date and place of copying</p>
Support material	<p>Paper</p> <p>Thick, well-polished, off-white paper</p>
Extent	Foliation: iii+70+iii
Collation	Catchwords: Written obliquely on versos
Dimensions	11.5 cm wide by 17.0 cm high
Written surface	7.0 cm wide by 11.0 cm high
Layout	<p>Columns: 2</p> <p>Ruled lines: 11</p> <p>Framing lines in gold, black, and blue</p>
Contents	<p><i>fols. 1b - 70b:</i></p> <p><i>Title:</i> Muntakhab-i Jāmī</p> <p><i>Incipit:</i></p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَعْلَى حَمْدِ الْمَنَانِ الْكَرِيمِ ...</p> <p><i>Text note:</i> Apparently composed in 885 AH / 1480-1 CE (date given in a chronosticon at the end of the introduction on fol. 3a)</p> <p><i>Hand note:</i> Written in black nasta‘līq script; illuminated headpiece written in New Abbasid (broken cursive) style; headings and incidentals written in red, gold, and blue</p> <p><i>Decoration note:</i> Illuminated headpiece inscribed Allāh wa-lā siwāhu in New Abbasid (broken cursive) style (fol. 1b); headings and incidentals in red, gold, and blue; framing lines in gold, black, and blue</p>

Shelf mark	Walters Art Museum Ms. W.641
Descriptive Title	Selection of poems
Text title	Muntakhab-i Jāmī <i>Vernacular:</i> منتخب جامي
Author	<i>Authority name:</i> Jāmī, 1414-1492 <i>As-written name:</i> Nūr al-Dīn ‘Abd al-Raḥmān ibn Aḥmad Jāmī <i>Name, in vernacular:</i> نور الدين عبد الرحمان بن احمد جامي <i>Note:</i> Author dates preferred by cataloger: d. 898 AH / 1492 CE
Abstract	This manuscript is an illuminated Timurid copy of a selection of poems by Nūr al-Dīn ‘Abd al-Raḥmān Jāmī (d. 898 AH / 1492 CE). The colophon indicates that it was copied in Herat (present-day Afghanistan) by Sultān ‘Alī in 899 AH / 1493-4 CE (fol. 70b). The manuscript opens with an illuminated incipit with an inscribed headpiece. The black leather binding, which is original to the manuscript, has a stamped central lobed oval, pendants, and cornerpieces, which are all covered with cloudband motifs. The doublures of red leather with similar design are decorated with filigree work on a blue ground. There is an erased bequest (waqf) seal and registration statement, probably belonging to the Sultan ‘Uthmān (reg. 1027-31 AH / 1618-22 CE) (fol. 1a).
Date	899 AH / 1493-4 CE
Origin	Herat (present-day Afghanistan)
Scribe	<i>As-written name:</i> Sultān ‘Alī <i>Name, in vernacular:</i> سلطان علي
Form	Book
Genre	Literary -- Poetry
Language	The primary language in this manuscript is Persian.

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.



A digital facsimile of Walters Ms. W.641, Selection of poems
Title: Muntakhab-i Jāmī



Published by: The Walters Art Museum
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2011